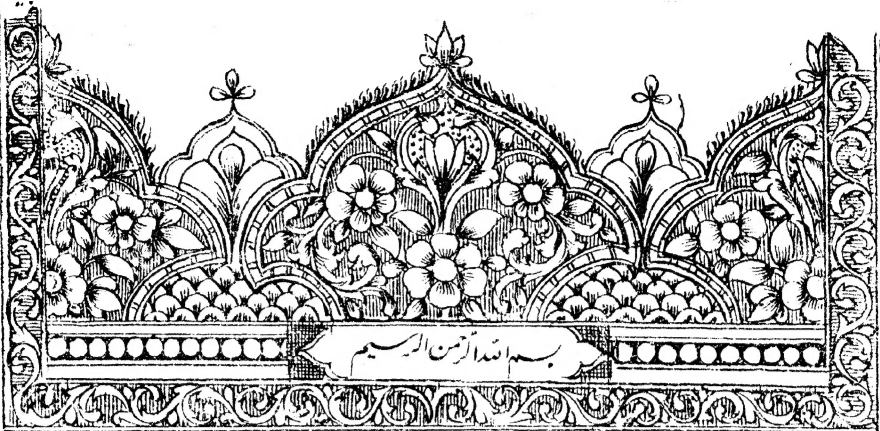


بسم الله الرحمن الرحيم

مفتاح سخن حدیث پدید آورده است و چراغ هدایت نعت حضرت احمد مختار است هر که زبان سخن برکت بگشاید کلماتش
شاید و برگزیده است و هر که در آن خواهد اولین حدیث را در آن یاد کند و به یادش بماند و به یادش بماند و به یادش بماند
آن سخن را بر زبان آورده و هر حرف فصاحت پدید آید و هر کلمات حقیقی همان در سخنش زبانشت بماند و اما بعد از آن
همچو آن که وید و بیان حرف از خریف ناشناسند که از آن خوانم خوانم بماند و از آن خوانم خوانم بماند و از آن خوانم خوانم
که درین ایام نیک و فو جام کتاب فیض انصاف نهاده فصاحت و منهل لایاحت مویسان تازی و قوی زبان و درازی طبع نامور
فایض و عام چون نازنین شکر لکین نقایحی بر رخ نشیده بود و چو عروس شادین در جواب پیدای سستی گزینا لبانش بیان خریدار
بود و دشتا فاش و در سبزه انظار این نظیر فاند و هم و پاس خاطر جویدگان تقیم جفا فیض آب آقای نامداره مبارک قدش منظم بر جوی
نشی نول کشور صاحب نام آورده است بلند خویش و با قاف کناف طرسید و قیض بهمت عالیشان قاف من فرسیده طبعش و در انطباق
حکم نوری و اردو چشم از فاند و عام کسی انگیزد و خلقت او خلقت سجلیست و تو طبعش با وضع و شریف از است و عهد و پیمان
اینانی مواجید سبک گد داشت چشمه داران مصروف بر است و در خون گرمی تنگ حکم انطباقش و دند و آه تمام طبع را

نار بر و از آن نیک شعار و بیان با زبان بکار سر کا خصوصاً بهم باد بابت و نظم با امانت نیک اندر خیر نگار است
مولو محمد اسماعیل به اه اندر رب اخیل با مثال فرمان کمر بیان جان کج بستند و به غلبت نام و شفقت با کلام
به صحت خوش اسلوب و کثابت خوب نیز انبال مالک خویش به قالب بطور آورده فارغ استند



سپاس و ستایش نام تو مالک الملک راست که گنجینه لغات فتنه به فتاح لسان گشاد + وجود هر دو از هر معانی را در احواف معنی و بیفتی انسانی و
نهاد + معنی گنجینه بدیش لوح فطرت آدم را بنقوش و کلمه آدم را آتیا که آتیا راست + وادب آتیا یعنی نفس ناطقه را در سینه و کلمه را بدینان که کلمه را
عنه که سوره الف که از کتاب آدم در گردن انداخت + عقله عقل عطا فرمود تا در شیر القاد و کلمه را از قافین و کلام را بر او زد + کلام غریبش + و سلسله یونانی
سلسله یونانی طبعی خاندن اسطی نشو و آرایش او در خضره تنبیه تزیین بلبله و در جهان کفری که از کلام یک کلمه برودش مال + و از دره مانع جنگی
براندیش چهره شال شهر فی کل شیء که آتیا + مال علی آتیا که آتیا + و بدین کل تحریک + و بدین آتیا که فطرتی بر زبان هر کس گشت + گویا جان و شوش
گویند + است + چهره تاریک و درین چهره بالاد است + نشان هست چشمتش هر چه هست + دور در و در و نام و در و تاریک که اگر عجز از بلافتش سراس غمت
+ معاضدین را انداخت + و بدین فصاحت کلامش در دفعی ای خطای عیان را ماند و در نهی باطل ساخت + و فیج القادری که چون مهر پیش پایج
و در کلامه که گمانا علیا رسید + با اشارت سبانه پیش بشارت را ابد و نیمه برید + احاطی که در ج و ستایش بان کلمه کلید + و گرد و راه چا و نشانیش منتره طریقه
و اسکیل + بهار است خفیه شیز و اوق حیات ملل طیاره ابراج خزان + و ازین یاد و قهرش شجا که کشیشان با هم کشتی زیاده افتاد + و گویا طهر کیش
چون طهر جرمه استیم یعنی نصرت با کبک + و جسم جمعیت الهامی عبد با صنام لودای بود افتاد + و اگرش را از نصرت چنان بر کوبی همان کشته سکه
تند بیک از آنکه از آنکه بقیه باس شد و قلمو با نیشا نیل طعم زبردست را گردن افکن بر تنج + و نوارش کن بر ستان چمنج + و وجودش در بای حیرت ان سحر است
بران ابر و دریا نشان + و زبانش کل تیغ عالم پناه + و کرد و ک شود نامه باقی سیاه + سیاه اندیاد و سنا لاصفیا را محبتی محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله
لا طهاره و اصحابه الانیاد + و سحر است لرحمت الله و لا شجار + و در آن لمرن و در القطر علی نود و الا زکار + و ابا عبد متبرک بان با این کلمات بلافت آیات + و کوشان
خفا نه است و لغات + جفتی نهان که نشی و ملی نه برانج افتخار بقید شوار و لغات احتیاج به تطهیر لغات و مسلک تباطل اعظم نهامت آری اطلاع بر جزئیات کلمات
زبان هم نه سازد باقی الضمیر را بنصه بیان چگونه بلبله و دلزجی است که لغات اناجی بی وفای هم فرات لغات با بهر سنگ جمعیت فراهم آورد و اطراف ملوک و فضا
کافه نام افکنده و ملوک و لغات بهر کفای و طبعی انی سانیاد اما خاتمه جگر و طعم جگر که چکی از آن لغات را روی هنری و فارسی را از غریب ترجیح بده

[illegible]

و صفا گفت محمد بن جلال از آن سخن علی العالی را شنیده و احسانه و اعلی بن الملک امره و شانه به چارسوی هنر را در شش بهشت و زیارتی فراریده و
 پلنیز آن جهالت به چکان و گنجینه کشف فضل و کمال سنگین گردیده و پلنیز شوی از آن علم و عمل بصورت گلگون بر شاخ طرب با نغمه شکر
 و ریاض اعمال هنروران به نصارت تمام رسیده و در مناهل مشارب غیب کیمیا فضل از گرد و درت نادر ششای مصفا گشته و لب تشنه علمای
 و صلی که در حرارت کاهمی بوده اند بتواتر تیار زلال کامیابی و کاهری بنسیرانی پیوسته و دامان سلکان زلالی مراد برشته و بتایید صلح
 سراج از افق آرزو دیده و نسیم عاطفت خنجر و انداز مکیافت به زمین آمده و در واقع معذرت و نصفت در کثافت عالم بشام خاص علم
 رسیده و تعظیم علماء و افاضل و تکریم شرفا و انازل ظهور نموده و این همچنان هم بتالیف لغتی که در صد آن به نغمه نیت را انعطاف داد و نماز شلوم
 تا بیاض نهار به تصفح اسفار لغات عربیه و فقهنگامای فارسیه پرداخت و خوفت پارمار از شوشت بیاض بی سواد یچیده به سلک ارتباط قریط
 ساخت و آخر انفا نسل لغات نام نهاد و زبان اردوی هند وستانی را که مرکب از فارسی و عربی و هندی و برخی از ترکی است اصل لغت
 قرار داده عربی و فارسی از میان نمود و تا نیکم بر دوهم رسید بیکلی گفتا که دولتی که عربی و فارسی آن نبود بناچار از آن عراض نمود و چنانکه حکم قدرت
 لغت مردم مضایب هم آورد چون عروس و از اظر آنکه طبع حله رعنائی پرورشیده و عرصه وجود فرامید و مانند با تمام اراغی تسمیه شد و شایسته
 را به کلگونه مداح شاهجه مجیدی پناه به مشتری سیرت و غور شیطاعت و قهر نظر و بلند اختر شهریار عالی نسب بهمانیان و الاحصاء آریسته
 و گردن و گوش او را بگوشتواره و عمار دولت قاهره زینتی داده بهر پیش سر برهایون خدا را بفرقه و استقامت و وضع توانمند علی کتب
 انجوز را و آورد اگر از راه دوره پروری بنظر کیمیا اثر شاه انجم سپاه درآید و زیور قبول فرین شود و هر آینه موجب فتحی را این بمقدار و باعث دافقم
 سلطان سکندر را قنار بر صفحات لیل نهار است اکنون امید از کجاییان گلشن بخندانی و تماشایان یافش لغت ذاتی است که بی نعم نظر اشواک
 شکوک و دیر این گلبدان حائش نریند و در غل غیب بر پهره عور او شان لفاظش نه نهند و در صورت یافتن لغتی و در کتب متعارف حکم
 عدم صحت آن تصور مولف نکنند که شبهه و دو چرخ را سر نه دیده ساخته و کل جواهر خوب را از این جزو اظهر برانداخته باری اگر کتب
 عربیه و فارسیه مطالعه کرده تا این الالی آبدار را در سلک نظام کشیده و این گلهامی از نگارنگ را که طریقه ده چنین زار و رشتان فلک اند
 دسته ما بسته محمد ابقصنای سهو و بیان که از لوازم ذاتی انسان است اگر عشاری و ذلتی رود داده باشد آنرا باید علی غماض پوشیده و در
 اعتراض را که شیمه نامنصفان است نگشوده با صلاح کوشش و مولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند و این از دعا علی این سخن را در فواید
 را که رشک فرمای گلهامی سرخ و سفید گلشن است بآیاری ذکر سلطان خدیون ششت ترو تازه دارد و از آتش سستی نمان گران بهمن
 دوی به فکر لال زار شش دانی نگذار و دیمید و کرمه **باب الف محمد و ده باب با بر موحه ده** + انجوره +
 بضم غا و جمع نظری کوچک بی دستی که از آن آب غورند بجزی آنرا کوپ بضم کاف و سکون و او و با بر موحه و در آخر گویند اکواب بالفتح
 جمع آن و کوپ بالضم کاف و سکون و او و با بر موحه و در آخر گویند کیزان بر وزن میزان و اکوا بالفتح و کوپه بکسر کاف و فتح و او و را

مجموعه و تا در اجتماع آن بفارسی آنچه گویند ابو منصور ثعالی گوید کوزه آبجوری را گویند که کوسگی داشته باشد و الاکوب گویند. **آبرو** بضم
رای مملعت فارسی است و در وی هندی استعلی یعنی شرف بزرگی که از رفتن آن انسان بنگار آید یعنی آنرا عرض بکسیرین علم
و سکون را بر مملد و ضا و جمعه در آخر گویند اعراض بالفصح جمع آن **آبر** بر مملعت فارسی است و در وی هندی استعلی جای بخین آب
ناووان بجزنی نصب المیزاب گویند **آبنوس** + بفتح با موحده و ضم نون و سین مملد در آخر و چون است سیاه و همین لغت در عربی فاکر
وارد وی هندی استعلی بجزنی شیز بکسیرین جمعه و سکون تختانی و زار جمعه در آخر و شیرزی زیادات الف مقصوره نیز گویند **باب**
الف ممدوده با با م فارسی + آپس + بفتح دوم و بضم آن و سین مملد در آخر و حرف است بجزنی و تبت
بفتح قاف و بفارسی نویسی و خوشا و ندی گویند یعنی یکدیگر از دوستان بجزنی فیما بین الاحباب **آپی ماری آپی چلای**
این جمله را بانی می گویند که شخصی کسی را زند و خود را بکشد یعنی ظلم کند و خود را مظلوم و انما بجزنی گویند فاعل بضر و بضم و در نهایت
فی حدیث علی علیه السلام قال لا امر اذ انت مثل العقرب تلغ و تفتی صارت العقرب اذا صاححت و اواد و عجم بضمی حالیت ای تلغ
وی می ساخته **باب الف ممدوده با تا م هندی** + آتا + بتا م هندی بالف رسیه و گندم و جو و جزآن آسیا
کره را گویند بجزنی و تبت بال مملد و تکر ارقاف بر وزن کریم و تبت بکسیر طار مملد و سکون حار مملد و نون و در آخر و بفارسی آر گویند
آشمه + عادی است معروف بجزنی ثمان و ثمانیه و بفارسی بهشت گویند **آشمه آشوره** و عبارت اگر کسی بیاید
یا یعنی آنچه در وی و در عربی است و را ساسل لیلانیه است جائز فاعل و عیناه و تعان با راعه اذ انبار باکیا اشد البکاء ای تسلان بجزنی
آشوان بفتح دوم مخلوط التلفظ بهاد و بالف رسیه و نون غنه در آخر یعنی وی که هفت راشت کند بجزنی و آنرا ساس کسیر گویند
و بفارسی بهشتین **باب الف ممدوده با جیم** + آج + یعنی روز موجود و بجزنی الیوم و بفارسی امر و ز گویند **باب**
الف ممدوده با خا م جمعه + آخته + بفتح خا م جمعه و تا م فوقانی و در وی هندی یعنی آبی که خایه اش شبیه با
و فارسیان بفتح الف مقصوره و سکون خا م جمعه یعنی مطلق حیوان خایه برآورده استعمال کنند و اکثر اطلاق آن مردم و طایران
و گاهی بجزنی بطنیه اطلاق کنند تا شیز که شهر خوش خرابیها زمانه و آن عالم یکیشتم و بر خروس اخته گوئی فاعله با رشتد و بجزنی یعنی بخت
و کسره صا و مملد تختانی مشد و مخفی بر وزن قضی مردم و هر حیوانی که کشیده را گویند **باب الف ممدوده با دال مملد**
آدما + بفتح دال مملد و تا م تلفظ بهاد و الف یک باره از دو باره مساوی بجزنی نصب بکسیر نون و بفارسی نیم و نیم گویند **آدما** بکسیری
اول معلوم و بکسیرین مملد و سکون تختانی معروف و کسیرین مملد دوم و سکون تختانی دوم معروف و دی کوفیه سر بود بجزنی از شافیه
بفتح شین مجده کسیر قاف اول و سکون تختانی و فتح قاف دوم و تا در آخر و بفارسی در و نیم سر گویند **باب الف ممدوده با را م**
مملد + آره + جوب استی که بر سر آن آهن سرتیزی باشد و آن گاوارانند و تفصیل آن در لغت آری بفتح الف و سکون را مملد بکسیرین یعنی آره

خواهد آمد از این کشت فارس است که در وی هندی بهیختنهای کاغذین کرد و شاید هاجش و بیسایا سازند بفارسی کاغذین باغ گویند
 طغر گویند شهر کاغذین با علم هم با چون بناشتم ز خرد جز بریدن نیست کردار چنین برای من - **آرسی** - بسکون دوم و کسرتین مهملین
 رسیده هندی باشد شفاف از نگین و یا از آهن که یک چیز را در آن نمایان شود بعد از آنکه یکسره بکوبند و با خنجره و تاد و آفر و سنجیل و فتح هجین مهمل و کسرتین
 و فتح هجیم و م و لام در آخر گویند صاحب موز گویند که سنجیل لغت وی است انتهی و او یکبار و دو تا می کشند نیز گویند چنانکه در قضیه و الیه تصدیق معلوم است
 و بفارسی آئینه و بر ترکی با آئینه و وزن آئینه و نیز آری نوعی از انگشتی است که بر آن آئینه بجای انگشت کشیده زنند - انگشت کنند بفارسی آنرا انگشت آئینه
 گویند نیز زار و اب و با گویند شهر می نماید عارضش از خلفه الف سیاه - یا نشانید است بر انگشتی آئینه را - نیز از صاحب گویند شهر این هم نو از اگر گویند
 بر سر دست اند - و دست گلین و از آئینه بسازند - آره - و فتح را بهمله و با مخففه را از فارسی باشد در گویند که دو کس از بر سر چو بنیاد و کوشا کس از
 تا به اب و باره کنند بعد از آنرا نشان یکسره و سکون نون نشین هجیم بالف رسیده و را بهمله و آفر و بفارسی از مخفف الف را بهمله گویند و تخفیف نیز آمده
 آره **چیلانا** - اول معلوم و چنانکه فتح هجیم فارسی و لام بالف رسیده - نون بالف کشیده و چو با و باره کردن بر در هجری نشین نون سکون شین و را بهمله
 گویند و بفارسی را کشیدن نشین از باب لغت از آن **آرسی** یکسره و بهمله و سکون شینانی معرب است که یکسره است گفتا کنند بفارسی است و نشین و سکون
 و سکون شین گویند **باب الف ممدوده با را بهمله هندی** - آره - بسکون را بهمله هندی چیزی که بر آن بنشیند مانند نون و نو و کسرت
 و بنا و تحت و در مانند آن هجری فتح هجیم و بهمله و را بهمله و را بهمله و نیز از باب لغت و شین و شین و در پس برده و آخره الا رس فی منی علی
 و است در حدیثی از قتاده است فایقنا کما آخر ای ساز تا با کاف شجره آره را بهمله هندی بالف رسیده و بهجه از راست آنرا نشین از آن فتح هجیم
 و فتح هجیم و را بهمله و مفتوح و فاد را بهمله و گویند و بفارسی از بهیم الف یکسره و بهمله و سکون شینانی معرب است که یکسره است گفتا کنند بفارسی است و نشین و سکون
 میوه است که از هجری فتح هجیم و بهمله و سکون و او و هجیم و م و در آخر گویند و بفارسی شفاف از نوعی از آن است بعد از آنکه این بهیم و بهجه و فتح هجیم
 شده و سکون شینانی و وفاد را بهمله و گویند و بفارسی هجیم و شین و هجیم و شین و از آن کشیده و نشین و بعد از آنکه یکسره و سکون را بهمله و فتح هجیم و سکون
 در آخر گویند هجیم و م و در آخر اول و در آخر **باب الف ممدوده با را بهمله هندی** - آره - بسکون را بهمله هندی چیزی که بر آن بنشیند مانند نون و نو و کسرت
 امتحان کردن هجری اعتبار بجا بهجه و با بهجه و در را بهمله و وزن فعال امتحان تجربه بر وزن نون گویند و بفارسی از نون از مایش لغت شینانی
 و را در وی هندی است معنی امتحان هجری خبر یکسره و بهجه و سکون با بهجه و فتح هجیم و را بهمله و فاد را بهمله و را بهمله و نیز از باب لغت و شین و شین و در پس برده و آخره الا رس فی منی علی
 همچنین بفارسی از نون نیز گویند آقا شاپور گویند شهر زن و پویش سنگه قدم اگر بهجه و ح - صد و بیست تجربه کرد از موز - **باب الف ممدوده**
باسین ممدوده - آئین لغت فارسی است و را در وی هندی است معنی مثل مخج دست نیز این هجری که یکسره کاف و ممدوده و را بهمله و سکون را بهمله و سکون شینانی معرب است که یکسره است گفتا کنند بفارسی است و نشین و سکون
 بالف و کسرتین هجیم و آن را بهمله و را بهمله و سکون را بهمله و نون را بهمله و آئین گویند یعنی گویند آئین را بهمله و متصل است و معنی سلطان آئین و تاد
 اروان بالف هجیم و آن و آئین بر ترکی یکسره شینانی و فاد و نون سکون کاف فارسی گویند آئین **چیلانا** اول معلوم و چنانکه فتح هجیم فارسی

مشد در آخر حوسن وزن اسیر و فوش و قشقه بفتح و او و سکون قاف و شین مجمره گویند و بالتحرک نیز آمده و نیز بفتح قشای می باشد و شش فلج فاجعه و سکون
 شین مجمره فادرا و گویند و بالتحرک نیز آمده و نیز است و بی آواز می آید که هنگام فتنه گویند یا بعد از آنرا پس بفتح با و سکون میم و سین همزه را از گویند و بالتحرک
 شکوهی شین مجمره و کاف عربی و بارفاری بر وزن بدوی و شکوهی بلام و شکوهی بی استخوانی گویند **باب الف مقصوره با بار موحده**
ابا بایل بفتح همزه لغت عربی است مرغانی که قند آن در فغان مجید مذکور است در اردوی هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه
 و سینه اش سفید و منقارش سیاه و در صف خانها و سجد با آشیان بند و بعد از آنرا خطاف بضم خا مجمره و طاء همزه مشد و بالف رسیده و
 فادرا و نحو ا بضم عین همزه و او مشد و بالف رسیده و را همزه در آخر گویند و بفاری برستوک و پرستوک و فرستوک گویند و نوی
 از آن است و نو بضم سین همزه و بضم هرد و نون است چنانکه صاحب حیوانه آنجا که کرده **ابال** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر گفتن یک که از آن
 بر آید بعد از کشف بضم کاف و سکون ثا و شش و فتح عین همزه و فادرا و آخر و طافا بضم طاء همزه و فابا بالف فتح خا همزه و فادرا و آخر گویند و بفاری برستوک
 بفتح اول و سکون دوم و فتح را همزه و کاف عربی و در آخر جوهری است کافی و نور تو بر آن مانده است و بینه بی طلوع خطا همزه و سکون لام و قاف را از گویند
 و آن حرب تلک بفتح تاء و فو قافی و سکون لام و کاف تازی در آخر است و کوب لارض گویند و بفاری ستاره نین اسیر و بفتح اول و سکون دوم
 و فتح را همزه و طافا بضم طاء همزه و فادرا و آخر گویند و بفاری ستاره نین اسیر و بفتح اول و سکون دوم
 و فتح را همزه و طافا بضم طاء همزه و فادرا و آخر گویند و بفاری ستاره نین اسیر و بفتح اول و سکون دوم
اثر گویند ا بلام و دنیا که اولاد بر سکون می بیند و بدو قاشان از رنگ است و می بیند و بعد از آنرا همزه و فادرا و آخر گویند
ایستنا بضم اول و فتح دوم و سکون سین همزه و نون بالف شیده و غیر شدن بوی طعام یا زهر آن خبری تغییر بضم مجمره و را همزه و نون بفتح
 و سکون لام و فادرا و طافا بضم طاء همزه و فابا بالف فتح خا همزه و فادرا و آخر گویند و بفاری ستاره نین اسیر و بفتح اول و سکون دوم
 شین مجمره و بعد از آنرا گویند ششم الحما از باب ج فعل از آن سکونی و کاف تازی بالف کوسه همزه و جنانی معروف رسیده و حرکت همزه
 برای دفع سوابی آنکه خبری می شود و بعد از آنرا اتوع بهاد و او و عین همزه و نون بفتح اول و سکون دوم و لام و نون بالف شیده
 جو شدن آن یک عربی ندانان بفتح عین مجمره و لام و جنانی بالف رسیده و نون را از فتح حیم و سکون و شین مجمره و در آخر جوهری بضم حیم
 یا تو یک گویند جاست القدر از باب ضرب فعل از آن اگر گفت بر آورد بعد از آنرا کشف فتح کاف و سکون ثا و شش و سین همزه و فادرا و آخر گویند و بفاری
 زند و مانند تیر باید که بعد از آنرا لغت نبون فادرا و فو قافی و نیت نبون و بهر دو فو قافی و کتبت بکاف و تکرار فو قافی بر وزن اسیر گویند
باب الف مقصوره با بارفاری + **ایلا** بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و گریه گاو و دوش و آب که هر که در پای
 سوزن خشک سازد بعد از آنی یکسره مجمره و سکون ثا و شش و جنانی در آخر گویند اختار بفتح خا آن بفاری با یک نوشاک و خوشای همزه و نون
 مجول گویند **ایلی** بضم اول و سکون دوم و کس لام و سکون ثا و شش و جنانی بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و نون بالف شیده و پیکار و شون و بی اشک و شون
 فاجعه و نماند تیر باید که بعد از آنرا لغت نبون فادرا و فو قافی و نیت نبون و بهر دو فو قافی و کتبت بکاف و تکرار فو قافی بر وزن اسیر گویند

اگر بنا بر اول دفع دوم سکون هم و نون بافت کشیده بیرون نداشتن چیزی را از درین مثل القمه و زبان عبری قدف و سکون و ال محمد و فاد و اخر
گویند اگر بنا بر اول سکون و نون بافت کشیده یعنی بر آمدن نباتات از زمین عبری نسبت به فتح نون سکون با موحده و تا فروقانی و در گویند نسبت
باب بفرز نسبت زباب فعال فعل از ان لغاری و نیدن بستن و میدان اگر بنا بر اول دفع دوم و سکون نون کسیر جیم فارسی سکون اربندی
تحتانی بافت کشیده و معنی که در بند بافتن سکون میشود عبری آنرا منمدل فتح سین مملو ویم و سکون نون دفع و ال مملو لام را بخویند و بفارسی را در شین
یعنی آتش نشین منبره می گویند چو آتشین آتش چو مرغابی بجوی اگر کوئی بفتح اول و سکون هم و او بافت کشیده و کسیر جیم تحتانی معروف سید وین
برای آوردن کسی برای نگاهداشت حرمت و تعظیم عبری استقبال فارسی پذیره شدن گنینه صاحب بان پذیره را یعنی استقبال غنیه غلط کرده
چرا که در کلام مضاعف استقبال کشیده آمده است طالع البلی می گویند میریت چون را پذیره شود و سکون لام + اوش تازه رویی که سلام + اگر بنا بر اول دفع
اول و دوم مملو و طالع با و الف نون بافت کشیده زبان بهر کسی که شکست سیر شده یا عبری شعبان بفتح شین جیم و سکون با موحده وین مملو و الف نون
در آخر و فارسی می گویند **باب الف مقصوده بالا هم** ال و بفتح اول و دوم بافت کشیده و هم همزه با و او رسیده لغت عربی است و در روی هند
مستعمل آتش که شبها قلند را نوزاد کند و در سر او آتش کشیده است در نهایت عبری آنرا موقد الف و بفتح جیم و سکون او و کو قرفت و ال مملو و
مضاعف معنی نار و اطمینان بفتح مزه و طالع مملو ویم و در کنگر گویند الاحی بکسیر و ال با جیم فارسی لغت فارسی است و در روی هند معنی است و بفتح
یکی مقصوده آنرا عبری قافیه صا گویند و یکی سرخ و کدو آنرا عبری قافیه کلبا خوانند و بفارسی بیل شیشه بفتح شین ال سکون نون فیم کیم کیم شکست و سوم ال
بضم و اول سکون هم و در هند بافت کشیده و اگر اندید عبری مقصود سکون فارسی را گویند و از نون اندید گویند و نیز ال معنی ایکن انسان خود را برین
و یا یا با عبری آنرا ماسوین کاف سیر مملو و سکون معین مملو و سیر مملو و مقصود گویند و فارسی سر از پر ال سا جیم اول معلوم چنانچه بفتح نون و با
رسیده و از کون و طالع معنی اول بر آمدن بلی که اول از جیم زبان عبری آنرا بفتح یا تحتانی و سکون نون فارسی نون آنرا گویند نسبت لامه از ال فعال نسبت لامه
و یا بفتح فعل از ان نون ال نون منو بفتح هم و کسیر و نون گویند و ال با جیم تحتانی کنگر یا گویند و ال با جیم از سکون نون فیم کیم کیم شکست و گویند
نفیس یا جیم است که نون بفتح نون فارسی گویند و بفارسی زند با گویند زاده ال سا سوار جیم یا بر شین از پس نون و نون شین و ال تحتانی و ال مملو و در
و بفارسی از پس هم بر شین شد الف نون ال ال ط ط کز بنا بر اول دفع دوم و سکون اربندی ضم فارسی لام و سکون تان هندنی فتح کاف و سکون
و نون بافت کشیده و نیز در کردستان و جز آن برای یونان برای خریداری معنی قلب بفتح نون سکون لام و با موحده و در نیکبست و نقل که عین القلندر السلطان
خز قافیه سلطه از ان تفصیل مصر افش و جیم ال سا سوار ال ط ط جیم و با جیم تحتانی و ال با جیم تان هندنی فتح کاف و سکون تان هندنی فتح کاف و سکون
بر در ال فعال گویند و بفارسی نیز بر شین با لا شد نظیری گویش شهر شنبه و از این کس تا بر شین آتش میزد و بگوید در زنده ال با جیم اول دفع دوم و سکون
نون بافت کشیده چیزی را نیکو میگوید و اگر در اندین معنی قلب بفتح نون سکون لام و با موحده و در نیکبست و نقل که عین القلندر السلطان
تخلی کرد و اندین از نیکو میگوید اگر ال با جیم و سکون هم کسیرا هندنی تحتانی مملو سید مجید رسیدن بکافی بر شین معنی جیم

مغلقه بحت نیده اوتورجیه در حقیقه فعل از ان بفارسی سید و شستن **باب الف مقصوره بانون** انا را بفتح ناست فارسی است در ردی
 بهندی ستمل و آن میوه ایست معروف بعربی رمان لغیرم از جمله ویم شد و بالف سیده و نون در آخر بفارسی نازیر گویند انا را بی وانه
 نوعی از انرا ناست که دانه دار و عربی آنرا شنبه لبشیم و غیره و نون یا میوه ده روزن حمره گویند سانه شنبه را می میسبه و المیسبه یکسره میوه و کله
 سیم و کلام و سکون مخفی کو سیدین جمله و محتانی سنده و نون فانی در آخر گویند سوبت بسوی المیسبه یعنی سیاه بان بی گیاه و دانه شیرین منحل در کمری
 انجلی یکسره اول سکون ثم دبا میوه که سلام و سکون مخفی محتانی معروف بار و نختی است بعربی آنرا صبار لغیر صا و مملد دبا میوه شده بالف را ر مملد
 و ر آخر و غیره مملد و فتح میوه و مملد و ر آخر و م بر وزن جهره انظر الهندی گویند و بفارسی انجلی بفتح الف سکون مخفی و فتح یا میوه که لوم و یا
 در آخر سرت در ردیه دوم و خشک است در سوم انجلی بفتح اول سکون و م و کسر بربندی و سکون مخفی معروف کشادگی میان انگشتان یا
 گویند بعربی فوت بفتح کاف و سکون او و نون فانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت گمانی خواهد آمد انجلی یا نیا میوه سیده قای میوه
 در آخر کسی که در با هم را میان انگشتان پنهان کرده بدردی بر و عربی آنرا افتاف بفتح قاف و مملد و بالف سیده و فاد را گویند انجلی کرنا نفع کاف
 عربی و سکون ارمه و نون بالف کشیده و در میان انگشتان پنهان کرده بدردی بر و عربی قنوت لغیر قاف و فاد و سکون او و فاد
 دوم و در آخر گویند انجلی بضم اول سکون و م و فتح جیم و لام و ر آخر و انجلی بر زیادت با و ر آخر عبارت از نیمه آوردن هر دو کت برای جدا شدن
 بعربی آنرا احتسین بفتح حاء مملد و سکون تا و نون فانی و فتح محتانی و فاد را گویند و چیزی که هر دو کت بسته بردارند بعربی آنرا ضربه فتح ضا و جوه سکون یا جوه
 و فتح یا شنبه و فاد را گویند چنانکه ابو نصر و فاعلی رفته الفقه آورده انجمن بفتح اول سکون مخفی و فتح جیم و نون و م و ر آخر چیزی خشک که بسیل در ششم
 کشید بعربی آنرا کل لغیر کاف و سکون حاء مملد و لام و ر آخر و بفارسی قوتیا و سید گویند انجیم بفتح اول سکون و م و لغت فارسی است در ردی بهندی ستمل
 و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تا و نون فانی و سکون مخفی و نون را گویند و بفارسی بغیر دیگر کم است در اول و ترست در دوم و +
 اندر این کاهل کسره اول سکون و م و دال مملد و راء مملد و بالف سیده و کسر محتانی و نون را آخر بار نختی ستمل نشیه پستنی بعربی غفل بفتح
 حاء مملد و سکون مخفی و فتح طایر میوه و لام و ر آخر و علم بفتح عین مملد و سکون لام و فتح قاف ویم در آخر و بفارسی کسبت و غیره بفتح گویند کم و خشک است
 در دوم اندر این کسره اول سکون و م و فتح و دال مملد و سکون ارمه و فتح جیم و سکون او و جوبل نختی است از جوبل عربی السان الصافی و لغت عربی زبان
 کف شاک بزرگرم است در دوم و رت و دال اندر این بفتح اول سکون مخفی و فتح و دال مملد و نون فانی و الف را آخر یکسره پند بعربی اعی بضم میوه و سکون
 عین مملد و غیره فتح ضا و جوه کسره مملد و سکون مخفی و در مملد و ر آخر و کوف البصر بفتح میوه سکون کف و فتح فاد و م و ر آخر و بسوی میوه بفارسی را نیا
 گویند و یکسره یا غار ما و ر را دبا بعربی آنرا که بفتح میوه و سکون کف و فتح میوه و ما و ر آخر گویند و بفارسی که و را و دانه بفتح اول سکون و فتح و دال مملد و
 الفاطمه ها و ر اهندی در آخر که که سخت و نون و فاد را بگویند بعربی آنرا اما بکسر و سکون و نون فانی و م و فتح جیم و سکون او و مملد و سکون جهره
 و اگر سخت ستمل شد و که نیا را بکند از جهم بفتح ویم سکون و م و ر آخر و جهم بفتح با و سکون او و جیم بفتح اول سکون و مملد و سکون حاء مملد

لایضا و تکبالاتا از ششگانه فایده کفایه بفتح کاف و سکون فاد و هزه در آخر گویند در اساس است کفالاتا و انار و کفاله قلبه بفارسی نمون کردن **اومدی**
مونسه گزنا اول معلوم و مونسه گزنا بضم هم فخر و نون مخلوط السلف هما و کسر کاف فارسی و سکون را و ممله و نون بالف کشیده بروی فنادن بجزری
 اکبات و کبات گویند در اساس اکب بوجه اول و جبه اکب علی همد بروی فنادن **او** و کلمه بضم اول سکون و م معروض و فنادن کاف فارسی و نون بالف کشیده
 یعنی خواب بک بجزری سکه بسین ممله و فتح نون فاد و کز و ون بالف و کز و کاف اساس اخذه الوسن و السنه و مین سکرنا تم و قد علیه سنه و لغاس بضم نون
 و مین ممله بالف رسیده و سین ممله و آخر و لغسه بفتح نون و سکون مین ممله و فتح سین ممله و فاد و آخر در اساس است که بینه لغسه شده و فاد و لغاس بک
 و بر ترکی جرت بضم هم فارسی و سکون را ممله و فاد و فویه در آخر گویند **او** و بضم اول سکون و م معروض و فاد و آخر کلا است که زنان هند و وقت لذت ناز
 و جامع گویند و گاهی اوی بخند با و بزیادت یا می خنمای هم گویند و زنان ایران و خجانب و او و خارج و هم گویند و گاهی لغف و خ تنها نیز همین معنی است
 میکنند فوی گویند شهر قصه کوتاه از سر شرب تا بوقت مجدم و موج نیز دغمه سوخ جان لبی اختیار و خدا دادست فوی را جان و دانه و خجی و که با انداز
 معشوق هزاران عشوه هم دارد و و بجزری وی بفتح و او و سکون خنمای گویند و آن برای تعجب است **باب الف مقصوره یا با**
ا یا بلف فارسی است در دروی بندی بضم همزه مستعمل در فارسی همد بضم همزه آشی که بر روی کاغذ مانند ناقوس گیر و مصقول شود از هم
 بفتح اول و کسر و م و سکون خنمای معروض را ممله و آخر گویند از این که گاه و را بر درند و شیرش را و شد بجزری کی سیکل این میشد و در آخر با بفتح با
 موهده و قاف شده و بالف رسیده و را ممله و آخر و لبان بفتح لام و شد بد یا موهده و الف نون را آخر گویند و فارسی گاه و آن نظامی گویند **بیت**
 چشیری که آتش زدم بر زنده و دم کا و بان را هم بر زنده **باب الف مقصوره یا با** **ایال** بکسر اول و دو م بالف رسیده
 و لام در آخر یعنی همی گوی کردن آبجری عرب بضم عین ممله و سکون را ممله و فاد و آخر و فارسی فیش بضم فاد و بفتح آن و یال خنمای گویند **ایتیر** بکسر اول
 و سکون و م معروض و فتح نون فانی و را ممله و آخر کسکه از کم طری در اندک ناز و قیمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بجزری آنرا م معروض بفتح هم و کسر
 را ممله و م ممله و آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین همزه را ممله و آخر و بطر بفتح با موهده و کسر طار ممله و را ممله و آخر گویند در اساس فلان بطر
 اشر و جل شرط و بفارسی خود **ایطیر گانا** بکسر اول و سکون م معروض را مهنی و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده و سب را
 با شاره پاشنه زدن بجزری بک بفتح را ممله و سکون کاف و لام در آخر و کس بفتح را ممله و سکون کاف فاد و همزه در آخر گویند و فارسی پاشنه کردن و
 پاشنه زدن رکضت الفرس رکضه از باب نظر را دم سب یا پاشنه برای دیدن آبی که در روز به آب و آن آب را از بجزری آنرا هم بکسر هم و سکون م
 و فتح هم و م و را موهده و آخر و همان بر وزن محراب گویند و فارسی سب یا بکسر و همزه و آن مالیه هاست و مخیر بضم هم و کسر خا و همزه و یا مجهول را بجزری در آخر
 فردوی گویند **بیت** چو بستم در دانه لنگونیز و بر آشفته زانسانک بود از بخیزد **ایطیری** بکسر اول و سکون م معروض را کسر را مهنی و سکون خنمای معروض
 گوشه که گره نخوان و موخر با بود و بان آب را از بجزری آنرا عقب بفتح عین ممله و کسر قاف با موهده و آخر گویند و فارسی پاشنه و پاشنه بالف نیز آمده
 امیر خسرو گویند **ع** در شنگاف پاشانیش مین دولت است و **د** بکسر طار فارسی لام در آخر گویند فردوی گویند **بیت** درین ابن بر و ز و بالای تو

چیزی که انسان بدان نمی فهمد و در بیان کند عبری کلام منطبق و لفظ و نبت شفو و ذات شفو و ذات فم گویند و اساسا را ببلند ترست با سمعت منه
 ذات شفو و ذات فم و گاهی نیست شفو و بفارسی سخن گفت و گفتگو گویند **بات** بدلش افتخ با ر موحده و دال ممله و سکون لام و نون با کشیده
 تغییر یافتن حرف و موافق گفته نعل نیامد عبری تبدیل تغییر گویند بدل الکلام و غیره از باب تغییر نعل از ان بفارسی حرف و تاشخ نخل کاشی گویند
 گفته زیار و تو عمری بسر برم پشتم زخم و تاشد و حرفم و تاشد سخن برگردانیدی زبان برگردانیدن **باتین** که را افتخ کان عربی حرف کان
 بر آوردن عبری تکلم و تقوه بقا و او و با بر وزن قبل گویند و بفارسی حرف دن گفتن سخن کردن و سخن گفتن سخن زدن سلیم گویند **عشوق**
 و باسن سخن از حسن زنان و این حرف سخن تابد و در معانی و **بات** بتا رهنی در آخر سنگی که با آن زن کنند عبری منجبه المیزان افتخ صاد
 ممله و سکون نون و فتح حیم و تاد آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو نام ابو منصوب ثعلبی تکلمه گوید که ابو جاسم نیز المیزان
 از صهی برسد و گفت که فارسی است و لیکن من شغال می گویم پس هرگاه کسی بفارسی عطی شغال افعاطک ضحیه الفنا و منجبه حیه کان مثلاً **باجره** بحیم
 نازی و را مملو نوعی از غله عبری آنرا جاورن بحیم گویند و آن عرب گارس است سرست در اول و خشک است در دوم **باچیم** بفارسی مخلوطا لفظ باکار
 دال عبری شدن بکسر شین و حیم و سکون ال ممله و قاف و آخر و صایغ بصا و ممله و کسریم و غین و حیم و در وزن مگیند و بفارسی جنگ **هان باورمیه**
 بکسر ممله و سکون تخانی و سین ممله مفتوح لغت فارسی در اردوی هندی متصل آن تنه که در میان راخی باشد که بر سر و پ خیم گدارند عبری آنرا
 که بفتح کاف را ممله و با ر موحده و تاد آخر گویند و بفارسی کساج بضم کاف عربی کجیم گویند و کجیم فارسی نیز آمده و یادیس نیز گویند **با دال** بفتح
 دال ممله و لام و آخر بحیمی است که در موهو است سکون شو و دباران آن را و عبری سحاب بفتح سین ممله و غمام بفتح غین مجده و عارض بعین ممله و کسر
 ممله و ضا و حیم و آخر و کنور بفتح کان و نون و سکون با و فتح و او و را ممله و آخر و جن شیخ دال ممله و سکون حیم و نون و آخر و با و بزر
 ممله و بتکرار با ر موحده و بر وزن سحاب هید بفتح با و سکون تخانی و فتح دال ممله و با و عبری در آخر و قنیت لیاق نون فابرون که هم
 بفارسی ابر و سیخ گویند و نیز دال حبسی متخلف که آب بسیار بر میرد و عبری آنرا سفیج بکسر تنه و سکون سین ممله و فتح فا و سکون نون حیم و آخر و با طمه
 بکسر طه ممله و فتح حار ممله و بفارسی ابر مرده و ابر کرس گویند و آن رخصت و اصل متکون میشود این بطیار در مغرات خود آورده که آن حیوانی است
 متخلف الحیم که مرست در بعد اولی و خشک است در دوم **با و یان** بکسر ال ممله و تخانی با الف و نون و آخر میا ل بزرگ عبری آنرا قصه فتح فا و سکون
 صا و ممله و فتح عین ممله و تاد آخر و حقه بفتح حیم و سکون فا و نون مفتوح و تاد آخر و با حیم و عین بضم عین ممله و سین ممله شد و حیم بفتح صا و سکون
 حاد و نون و آخر و آن بزرگ تر بود از عین ثعلابی گوید عین سایه که از چوب و دودران آب نوشند و بفارسی کاسه گویند و در نهایت من بکسر فغانی
 و سکون با و موحده نون و آخر بزرگترین قهارا گویند و آن قریب است که سیراب کند بیت کس را بعد از آن صحن آن سیراب میکند و کس را بعد از آن
 عسرت و آن سیراب میکند همه را کس را بعد از آن قوی است و آن سیراب میکند و کس را بعد از آن قوی بفتح قاف و سکون مین ممله و با ر موحده و آخر
 و آن سیراب میکند کس را **بارانی** بکسر نون سکون تخانی و نون و لف فارسی است و در اردوی هندی متخلف معنی جاشین که از باران گاه در طغرا

گویند **سیت** ای مطلبی خانه بروش سحاب + بارانی قطره در سب ساک آب + بحر بی مظهر بکسریم مظهر بر وزن سیر و با **ه** بضم با و با و سوده شدند
 بالف سیده و فتح دال ممل و ناد و آخر گویند **ترنگ** لغت فارسی است + رادوی هندی مثل آن نجی است شبیه زبان بره بعضی آنرا لسان الجمل و بغازی
 زبان بره و خروخل و خروخله گویند به گرش شید است بگوش خروخل یعنی گوش است سرو و خشک است در سید دوم **پاره** بانی بفتح را ر ممل و
 سکون با و با و سوده بالف سیده و کسر نون تختانی رسیده در فاعل تمام عیا ربی ابریز بکسر مخرده و سکون با و سوده و کسر ابر ممل و سکون
 تختانی و از مخرده و آخر و لغت بفرم نون خدا و حجه و را ممل و در آخر گویند و بغازی ده دی دده بی گویند قدسی گویند **شهر** عیا ربی نظر کن بر لغت نام
 قلب به نجی سنج کس بقده دهی + و در شش سری و در کامل عیا ربی و زنجی گویند **پاره** سنگها اول صلح و سنگها بکسر سیم ممل و سکون
 نون و فتح کاف فارسی مخلوطا السلف با و الف و آخر نون می اگر گویند که شاهنا بر سر دار و بحرانی آنرا ایل بکسر مخرده و بضم آن و تختانی شدند و لام
 در آخر گویند و بر وزن سید نیز آمده و ول بفتح و او و سکون عین ممل و لام در آخر و بغازی گوزن نجی گویند **پاره** و اری لغت فارسی است در
 اردوی هندی مثل نجی نیز می که بران با کشند سیر زامندی در تاریخ نادری گوید عالمیجا بعد رسیدن بار برداری روی توجه ملک هندوستان
 آورد و انتی بعضی در حمله بفتح حار ممل و سیم و سکون و فتح لام و ناد و آخر گویند سیوطی در اتفاق آورد و الحمود لابل و انخیل و البغال و انخیل و کل
 شی کل علیه **باری** بر ارمه و سکون تختانی معرفت یعنی هنگام و وقت عین بعضی نو بفتح نون و شبه بضم عین ممل و سکون ف و فتح با و سوده
 و ناد و آخر گویند جارت و جنگ نام گام تو دست عقبت تمام شد و نبوت تو با طره بار هندی مخلوطا السلف بها یعنی تری تیج و خنجر و امثال آن بعضی
 غرایعین و نیز در ارمه بر وزن کتاب بفتح حار ممل و دال ممل و شد و در آخر و طبع بضم طاء و حجه و فتح با و سوده و ناد و آخر گویند و بغازی
 آب و مفتح و انگیری تختانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تختانی گویند تا نیز گویند **شهر** بنایش مغل را در نور و از نش + و نحو بدین چنین
 انگیری + و آخر گویند **شهر** کردی اگر گویند و زاری که در فن قطع نظر کرده + یا که در گریخ ترا انگیری + و نیز با به یعنی صفت درختان بعضی آنرا سکه
 بکسر سیم ممل و کاف شد و ناد و آخر و انبوب بضم مخرده و سکون نون و ضم با و سوده و سکون و او و با و سوده و آخر و سطر بضم سیم ممل و سکون
 ممل و را ممل و در آخر گویند و بغازی رده و راسته و نیز با به یعنی آنچه بر دور زراعت سر دیوار باغات از خار و فاشه بندند برای عدم دخول قرم
 و حیوانات موزید بعضی آنرا و شیخ بفتح و او و کسر نون مخرده و سکون تختانی و عین ممل و در آخر گویند و بغازی آنرا بر چین و چارچین و غارست و غارنگویند و ل
 و دم بالف سیم ستم ستم و سوم و چهارم بالفظ کردن کشیدن نصیری بنشانی گویند **شهر** برگ و عمل نو که زرد کشید سر + از نیز و غارست و نیز کشیده
 طابرا می گویند **شهر** نخل نمش خنبد و برب هو الووس غارستی کرده ام + نجیه بر بالای خیم + ملائیکه گویند **شهر** نیا کاف بجمین برود + درنگان باغباش
 خاچین است + حاذق **شهر** حوالی و کبند سبایل یکن گشت را ستخوان هماغه بر باغ کشم + و نیز با به یعنی جوش زبانی و دیابلی در مفتح و دال ممل و
 گویند اما فیل زان فلان ممل و سکون نین و مفتح و طبع حار ممل و ممل و شد و در آخر و توج بر وزن فاعل گویند و نیز با به یعنی الیدک بعضی نو بضم نون سیم
 و او و شد و گویند لال زان بالف سیم و نون فاعل زان اگر گویا + یا گویند با البنت اگر گشت نار با را گویند کا از **پاره** که کشا اول صلح و کسینا ف و فتح و سکون

سکون کاتاری مخلوط السلفط بها ونون بالف کشید فتح را نیز کردن بحر بی شفت فتح مجر سکون مملو دال مجر در آخر و اشیا در و زان فعال سکین شخیز
 کادوتا ده و سن فنجین سیر مملو نون شد و شین بروز تغیل گویند سن سکین و سندن فعل زان بفارسی برنگ زان بی رنگ تیز کردن جمع و زان نون
 داون برسان کشیدن باز در کجایا اول معلوم و کجا نا با کلف عربی سکون مملو بهم بالف سیده نون با کشیده بخین شمشیر بحر بی فعل فنج خا و لام
 و فلول بضم فاول تغیل بزوت تغیل فی الاساس فل السیف تغیل فی حد تغیل و تغیل و سیدت فلول بفارسی خند داشتند شمشیر بر بدن شمشیر بخین
 شمشیر خندیدن شمشیر با برسیا بار مندی مخلوط السلفط بها و تخانی بالف سیده کسی که تیغ را برسان کشید بحر بی سانسین مملو و الف نون شد و در آخر
 و صقل بصا و مملو قاف لام موزن شفا و السیف فنج شین مجر و پشیدها مملو بالف دال مجر در آخر مضاف بسوی سیون و بفارسی نشان کشیدن
 باز بر مجر لغت عربی ست را ردوی بندی فارسی مثل مرغی ست شکاری بحر بی آرا بازی نیز گویند و میری رحیوه اچیه سکون اچ یکد ماری
 تخمین فاصح ترین لغات ست با برنج و یا بازی بشید یا هم آمده نراة بروزن قصاصت جمع آن باز و شامین جمع مراکش کاری را صغور گویند و با بوا و
 و ابو اهل و ابو الهیست و پیرش را غطیف بنجر مجر طاد را مملو نون فلر و زن گیل گویند و قاسوش که باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست و باز
 و نراة و ابو زو و ابو زران کلمه موصود جمع آن باز را می لغت فارسی ست را ردوی بندی مثل مجنی مردم باز را بحر بی سونی بضم سین مملو و کسرتا
 و سکون ثانی شده گویند استعمال سو و بایر می از او مام ست و سو و با بضم می رعایا ست باز و لغت فارسی را ردوی بندی مثل آن
 مرفون تا شانه ست بحر بی آرا عضد فنجین مملو بضم آن سکون ضا و مجر دال مملو در آخر گویند و بروزن کفند و عن نیز آمده و در بحر بی رنگ و پرم
 را نیز باز گویند بحر بی آرا جناح فنجیم نون بالف سیده حار مملو در آخر و لفارسی بال گویند و نیز بحر بی که دیسار وین و نراة و بحر بی آرا عضد
 الی باب بضم عین مملو و ضا و مجر بالف سیده و ننگ الباب گویند و بفارسی الفی فنج الف سکون لام و سکون ثانی و بازی در گویند باز و بومند
 لغت فارسی ست را ردوی بندی مثل آن یورست که زان بر بازی بند شفا و در جو مجید شوشی گویند و بحر بی بازنوند و خایا ست
 مجید شوشی و بحر بی و لجم بضم دال مملو و سکون هم و هم لام فنج آن مجر در آخر و ملوج بروزن نور و مضد کسرتیم و سکون عین مملو فتح ضا و مجر دال مملو
 در آخر گویند بازی که لغت فارسی ست را ردوی بندی مثل کسی که از جا بکشد می چیز را را بر ضا و تحقیق و انما بحر بی مشعور بضم هم و فنج شین
 مجر و سکون عین مملو و کسر دال و دال مجر در آخر و شعب گویند با س همین مملو معنی بوی اعظم از آنکه شوش باشد یا بدو بحر بی را نگویند و بفارسی
 بوی مابوی خوش را بحر بی نشر فنج نون و سکون شین مجر در مملو در آخر و عرف فنج عین سکون را مملو در آخر و خا و بحر بی فنج عین مملو و صا و مجر دال و آخر
 و ارج فنج جره در مملو و جیم در آخر و ارج بر مملو و جیم بروزن کریمه شذا فنج شین مجر دال مجر با الف مقصوره و در آخر و یا فنج را مملو و تخانی بشند
 بالف سیده گویند و بوی گنده را بحر بی فنج نون سکون ثانی و نون را آخر و فنج دال مملو در آخر و مملو در آخر و بفارسی بدو گویند و گویند
 کباب استخوان سوخته را بحر بی قضا بضم قاف تا فو قانی بالف سیده را مملو در آخر گویند و بفارسی خیمه یا بحر مجر سکون ثانی که بحر هم سکون ثانی و در آخر
 در آخر و بوی جری را زهر و لغت را بحر بی ها و سکون ثانی و فنجیم ناد را آخر گویند و بوی و عن طعام فاسد را بحر بی و فنج و او و صا و مجر در مملو در آخر

گویند **سیت** ای مطلبی خانه بروش سحاب + بارانی قطره در سبب سالک آب + بحر بی مطره بکسی هم مطر بر وزن شبر و با ده بضم لام و با و صوحه شده
 بالف سیده و فتح دال مملو و داء آخر گویند **ترنگ** لغت فارسی ست رادوی هندی فعل آن چنی ست شنبه زبان بره یعنی آنرا لسان بمل و بلفا
 زبان بره و خروخل و خروخله نیز گویند برکش شنبه ست بگوش خروخل معنی گوش ست سر و خشک ست در بعضی دوم باره بانی و فتح رار مملو
 سکون با و با و صوحه بالف سیده و کسرون تختانی رسیده ز فاصص تام عیار یعنی ابریز بکسی همزه و سکون با و صوحه و کسره مملو و سکون
 تختانی داء و مجرور و آخر و فضا بضم نون ضا و ججه و رار مملو و آخر گویند و بفارسی ده دی و ده دی گویند قدسی گویند هر چه یارین نظر کن بر زلفا هم
 قلب به و عی سجد کس بقده دی + و در شش سری و در کامل عیار و زنجری نیز گویند باره سنگها اول حلووم و سنگها بکسی هم سکون
 نون و فتح کاف فارسی مخلوط السلفظ هاء الف و آخر نوعی اگر گویند که شاهنا بر سر دار و بحر آنرا ایل بکسی همزه و بضم آن و تختانی شده و لام
 در آخر گویند و بر وزن سید بر آمده و ول بفتح و او و سکون عین مملو و لام در آخر و بفارسی گوزن نیز گویند باره بر و اری لغت فارسی ست در
 اردوی هندی فعل معنی چیزی که بران با کشند میرزا همدی و در تاریخ نادری گوید عالمیجا بعد رسیدن بار برداری روی توجیه ملک سهندستان
 آورد انتمی بحر بی حمله و بفتح حاء مملو و بضم هم سکون و و فتح لام و داء و آخر گویند سیوطی در اوقات و در لهجوه الابل و انخبل و البغال و الحمیر کل
 شی بمل حلیه باری بر ارمه و سکون تختانی معروف معنی نه گام و وقت عین بحر بی نو بفتح نون و غلبه بضم هم سکون و ففتح با و صوحه
 و داء و آخر گویند بارت نونک اندک نام تو مت عقبتک تمام شده نوبت تو با طره بار هندی مخلوط السلفظ هاء یعنی تری تیخ و خج و امثال آن بحر بی
 غرایعین ججه و بیکه ارا و مملو بر وزن کتاب صد فتح حاء مملو دال مملو شده و در آخر و طبعه بضم نون و ججه و بفتح با و صوحه و داء و آخر گویند و بفارسی
 آب و متخ و آبگیری تختانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تختانی گویند نایر گویند هر بناش سفل را و نور و ازش + و سخر و متخ و بحرین
 آبگیری + و آخر گویند هر کردی اگر گویه و زاری که زمین قطع نظر + کرده آیا که در تیغ ترا آبگیری + و نیز با ده یعنی نصف درختان بحر بی آنرا اسک
 بکسی هم مملو و کاف شده و داء و آخر و انوب بضم همزه و سکون نون و هم با و صوحه و سکون و او و با و صوحه و در آخر و سطر بضم سین مملو و سکون
 مملو و در مملو و در آخر گویند و بفارسی رده و راسته و نیز با ده یعنی آنچه بر در و زراعت سر دیو اباغات از خار و فاشه بنده بزی عدم دخول هم
 و حیوانات موز به بحر بی آنرا و فتح و او و کسرون مجده و سکون تختانی و عین مملو و در آخر گویند و بفارسی آنرا بر چین و چار چین و خار گویند اول
 و دوم با فظ سین و ستم عمل سوم و چهارم با فظ کردن کشیدن تصویرای بختانی گویند هر مگر بعل نو که زهر کشید سر + از سر و خاست شکر کشیده
 ملا بر اسم گویند شهر ناکل شمش خنبد و برب هو الووس خاستی کرده ام از بنجه بر بالای خم + ملائیکه گویند شهر نایک فلعجین برود + در ناکل باغبان
 خاچرین است + حاذق گویند شهر جوان + و بکنده سامان بر گلشن + راستخوان + اما خاچرین باغ کنم + و نیز با ده یعنی چون زیاده و دیابعلی بفتح هم دال مملو
 گویند اما فاضل زان لغبان بضم طه مملو و سکون عین مجده و فتح حاء مملو و هم شده و آخر و متوج بر وزن فاعل گویند و نیز با ده یعنی مالیک بعضی نو بضم نون هم
 دوا و شده و گویند ای لال از بار بضم و فاضل زان اگر گویه یا گویند با البنت اگر گشت نارا را گویند کال از باره که کشا اول حلووم و کسرون و مملو و سکون

گویند یا سی بکسین مملو سکون تخانی معروف طعام شب نذر را گویند مانند گوشت و جز آن عبری بابت با عربی و متشابه خوانی بهشت و غافل
گویند و بفارسی شبانه و شبگیر گویند هم بابت و خبر بابت گوشت دندان شبینه یا شمشین معجم لغت فارسی در ردوی هندی شعل و آن معنی است
شکاری عبری آنرا باشتن یا موهوده و الف فتح شین معجمه قاف را آخر گویند و بکشتون خیز آید و آن معرب باشد مست مملو مضمین مملو و لام شمشین
و میم را آخر گویند تیش لبوا اخذ **باک** بکاف فارسی در آخر و الی که در دهانه لگام اسپ بنده و سوار را از دست گرفته اسپ را به طرفی که خواهد گردید
عربی آنرا عنان بکسین مملو بر وزن سنان گنید از غنچه حمزه و کسر عین مملو و نون مشد و مفتوح و داد را آخر جمع آن **باک** و در اول معلوم و دور
بضم ال هندی و سکون او و مجهول را مملو را آخر رسی که بر نوپ اسپ بسته اسپ را کشند عبری آنرا مقود و کسیر مملو سکون فاف و فتح و او و ال مملو را آخر گویند
و در فارسی بالسنک با و عجمی و کاف فارسی و چند و فتح معجم فارسی و سکون فاف و ضم با فارسی **باک** و میلی کرنا اول معلوم و ذیل کرنا بکاف ال هندی
مخلوط التلفظ با و سکون تخانی معروف و کسر لام و سکون تخانی دوم معروف و فتح کاف عربی و سکون را مملو و نون بالف رسیده لگام راست کردن
تا اسپ بتیزی رود عبری آنرا برار مملو و حاء معجمه بر وزن ال فعل گویند از حی عنان الفرس از بابا فعل فعل از آن بفارسی سبک کردن عنان
و عنان دان به اسپ و عنان به اسپ بر وزن نظامی گویند **بعیت** عنان داد و خیش عنان تابا و انگشت چو آن کشن آن آید و فردوسی گویند
بعیت نهنن بکسر ز کران مست بر و عنان از خیش لا و پسر و و نیز باک میلی کرنا و اگر کشن کسی بر حال می متعصر حال او باشند تا بر صفا بگویند
عبری گویند از حی الامطوالی غلله و شانه چنانکه در راست و بفارسی رسی از کردن **باک** کیمینا لگام کشیدن ستور را تا بایستد عبری که فتح
کاف و سکون با موهوده و حاء مملو را آخر و کباج بر وزن الفاعل مفتوح کاف و سکون فاف و حاء مملو را آخر و کفاح بر وزن الفاعل گویند و بفارسی عنان
گران کردن کشیدن مملو کشیدن **باک** مو تا اول معلوم و متون یا بضم میم و سکون و دور و هندی و نون بالف کشیده عنان را بچیدن
برای گردانیدن اسپ بطرفی عبری ثنی مفتوح تا شمش و سکون فاف و تخانی در آخر و حلف مفتوح عین مملو و سکون طاء مملو فاف و آخر و لی مفتوح لام و
و تخانی شده و گویند و مقامات بدیع هدای است فلونیا الا حث اشار و بفارسی عنان کسستن شکستن عنان بچیدن کر و اندین و معطوف
ساختن العطف اذن یا گنجه مفتوح کاف فارسی مخلوط التلفظ بهادر نده است معروف عبری آنرا اسگویند و بفارسی شیروای آن میچی
نامها و صفات بسیار است از جمله است سدا بکیریک اسامه بضم حمزه و کسر عین مملو بالف رسیده و فتح میم و داد را آخر و ابی مفتوح حمزه و کسر بار موهوده و نشد و تخانی
و بضم فتح میم و سکون با و میم را آخر و ابی مفتوح حمزه و سکون با موهوده و فتح عین معجمه تا شمش و در آخر و اجبه مفتوح حمزه و سکون حمیم فتح با موهوده و
در آخر و خیف بضم میم و کسر عجمه و سکون تخانی و داد را آخر و فتح میم و سکون حاء معجمه تا شمش و میم و در آخر و خیش خبر معجمه و نون سیر مملو بر وزن
آخر و اقر فتح حمزه و سکون و فتح قاف و را مملو را آخر و اقدم مفتوح حمزه و سکون فاف و فتح و ال مملو و میم را آخر و اشیج مفتوح حمزه و سکون شین معجمه و فتح میم
مملو را آخر و اخفف مفتوح حمزه و سکون فاف معجمه فاف و اقر و ابد مفتوح حمزه و سکون اقر مملو فتح با موهوده و ال مملو را آخر و متره بضم میم و فتح
تا رن و قانی و را مملو و کسر بار موهوده و فتح و ال مملو و اقر و باسل یا موهوده و کسر عین مملو و لام و در آخر و عس مفتوح حمزه و سکون عین مملو و فتح با موهوده

مفتوح و با موصود در آن و تحریک بر وزن قلیل و نشاندن بضم میم و فتح ناز فوقانی و نشین و مجله کمال میفرستند و در ارمهله و آخر و مسبق بفتح میم و کسر باو سکون
 تحتانی و با موصود در آن و محبوب بر وزن قلیل و مسبق بضم میم و فتح ناز فوقانی و فتح باو یا میشت مفتوح و با موصود در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و ر ارمهله شد
 مفتوح و با موصود در آن و ماضی بکسر باو مجرب و مقفل بضم قاف و سکون فاق و هم ضا و مجریه لام در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و سکون باو و فتح جیم و دم و دم و آخر
 و مخفف بضم میم و سکون حار و مملد و فتح ناز و کسر ضا و مجرب و ر ارمهله و در آخر و مخفف بضم میم و فتح ناز و مجرب و سکون عین مملد و فتح ناز و ر ارمهله و در آخر و سوار سوار
 مملد مفتوح و واو میشت و بالف سیده و ر ارمهله و در آخر و صعب بفتح صا و مملد و سکون عین مملد و با موصود در آخر و مر و موش بفتح میم و سکون
 ر ارمهله و ضم باو سکون و او و با موصود در آن و ر ارمهله و در آخر و فاعل و عامی بکار مملد و میم بر وزن قاضی و جیمی بر وزن مرغی و نشاندن بفتح نشین و مجرب
 ناز فوقانی میشت و بالف سیده و فتح میم و ناز و آخر و صعب بضم میم و سکون صا و مملد و فتح میم و کسر عین مملد و دال مملد شد و در آخر و مضطرب بضم میم و سکون و مجرب
 و فتح طار مملد و کسر باو دال مملد میشت و در آخر و ضباب بفتح ضا و مجریه و با موصود و ناز و نشاندن بر وزن شاد و مضبوط بر وزن صبور و مضبوط بر وزن کف
 مضبوط بر وزن منبر و مضطرب بضم میم و سکون فاق و مجریه و فتح طار مملد و کسر باو موصود و ناز و نشاندن در آخر و مضرب بضم میم و فتح ضا و مجریه و کسر باو مملد میشت
 میم و در آخر و مضبوط بفتح ضا و مجرب و ضم باو موصود و سکون او و ر ارمهله و در آخر و مضبوط بضم میم و با موصود و ر ارمهله میشت و در آخر و مضرب بر وزن مطعم و نفس بضم
 و فتح ضا و مجریه و کسر باو مملد میشت و در آخر و مضبوط بضم میم و سکون عین مملد و فتح ناز فوقانی و کلام و تحتانی و در آخر و مضبوط بضم میم و سکون عین مملد و فتح
 فوقانی و کسر باو مجرب و میم در آخر و مضبوط بضم میم و سکون طار مملد و فتح حار مملد و ر ارمهله و در آخر و مضبوط بضم میم و کسر جیم و مقرب بضم میم و فتح قاف و سکون باو موصود
 و کسر فاق و هم و با موصود و دم در آخر و مقفل بضم میم و فتح قاف و سکون صا و مملد و کسر میم لام در آخر و مقفل بر وزن برج و نهان شخ باو سنین مملد بر وزن شاد
 و نهوس بر وزن صبور و مزج بضم میم و فتح ناز و مجریه عین مملد و در آخر و مزج بر وزن شاد و مزج بر وزن نهان شخ باو سنین مملد بر وزن شاد و نهان شخ باو سنین مملد بر وزن شاد
 بالف سیده و میم در آخر و نهان شخ باو سنین مملد و در آخر و مجرب بضم میم و فتح ناز و مجرب بضم میم و سکون صا و مملد و فتح ناز و نشاندن میم و در آخر و مجرب بضم
 ناز و در آخر و مجرب بر وزن علاط و بر ماس بکسر سکون ر ارمهله و میم باو سینه و سنین مملد در آخر و سنین و در آخر و سنین مملد و بر ماس بکسر سکون ر ارمهله و میم باو سینه و سنین مملد
 و بر ماس بر وزن کشف و بر ماس بر وزن خواب و بر ماس بفتح میم و کسر باو مملد و سکون تحتانی و ناز فوقانی و در آخر و بر ماس بفتح میم و بر ماس بر وزن کشف و بر ماس بر وزن شاد
 و بر ماس بفتح میم و سکون ر ارمهله و باو دم و لب سیده و ر ارمهله و در آخر و بر ماس بفتح میم و باو ر ارمهله و باو سینه و کسر سکون و ر ارمهله و دم و در آخر و بر ماس بفتح
 و فتح ناز و مجرب و سکون باو موصود و ر ارمهله و در آخر و بر ماس بر وزن علاط و بر ماس بکسر سکون ر ارمهله و میم باو سینه و سنین مملد در آخر و سنین مملد و بر ماس بفتح میم و بر ماس
 بر وزن میم و بر ماس بر وزن میم و بر ماس بر وزن میم و بر ماس بر وزن میم و بر ماس بر وزن میم و بر ماس بر وزن میم و بر ماس بر وزن میم و بر ماس بر وزن میم و بر ماس
 در آخر و صبور و کشف و تاه و صبور بر وزن حجاب و صبور بر وزن قلیل و صبور بر وزن کشف و صبور بر وزن کشف و صبور بر وزن کشف و صبور بر وزن کشف و صبور بر وزن کشف و صبور
 در ر ارمهله و در آخر و مملد و سکون باو موصود و میم در آخر و مجرب بضم میم و سکون کلام و کسر سکون میم و کسر سکون میم و کسر سکون میم و کسر سکون میم و کسر سکون میم و کسر سکون میم
 بفتح باو سکون تحتانی و فتح ناز و مجرب و میم در آخر و مملد و سکون باو موصود و میم در آخر و مملد و سکون باو موصود و میم در آخر و مملد و سکون باو موصود و میم در آخر و مملد و سکون باو موصود

گرفت ای شاخ سنبل موی چون بل غرابکشا شیخ محمد علی خیزگوشه شعر شنیدند و را نام افروزی می بینم مگر سنبل که بنکاش بریشان که سنبل را +
 شعر سنبل مسرسل موی فو هشته **بیا** بهر باغ فتح نیم مخلوط التالف بها سکون را هندی نون بافت سید بعضی افتاد موی بعضی بکسار
 بکسر نمره و سکون نون کسر مملو سین مملو بافت سیده و را مملو در آخر و بفارسی بخیت موی و افتاد نون بافت موی **بیا** چنانچه هم فارسی
 و نون شد و بافت سیده موی بر چندین موی نصف فتح نون سکون نون افتاد و آخر و نض فتح نون سکون نیم و مملو در آخر و حدیث است این
 بعد التامنه و التامنه ماحته ننی که موی نان بر کنند برای آرایش و تنمعه ننی که دیگری را بفرایده موی از روی او برای آرایش بر کنند +
بیا چهره سکون لام و فتح نیم فارسی مخلوط التالف بها و را هندی در آخر و پنج گیاره سیست بعضی آرا سنبل بضم سین مملو و سکون نون و سنبل
 الطیب گویند که ماست در درج اولی و خشک است در **م** **بیا** سلیمان بضم سین مملو و سکون لام و فتح نیم عربی مخلوط التالف بها و بافت
 و نون بافت کشیده موی با هم و پنجه در هم را و اکون از شاد بعضی تشریح سین را مملو نین حار مملو در آخر و نون نین و بفارسی است که و نون موی
بالشت بکسر لام سکون شین مجعده و نون افتاد و در آخر از اعلا می بهام تا اعلا می خضر عربی شبر بکسر شین مجعده و سکون با مملو در آخر و نون
 اشتبار با فتح جمیع آن بفارسی و جب فتح و او و جمیع بدست بکسر با عربی و کدست بضم کان عربی و طلال مملو گویند **بالشت** سی ناپنا
 چیزی را به و جب پیوند عربی شبر بفتح شین مجعده و سکون با مملو و را مملو در آخر و گویند شبر از باب فغضول از آن بفارسی و جب که و نون بکسر
 از نون این خبر را به روز می کنند و افتاد **ب** **بیا** بضم بلام و سکون و مملو و مشهور است بعضی نون فتح را مملو و سکون نیم و لام در آخر و گویند **بیا** نون
 کتاب رمل بفتح نمره و بضم می جمع آن بفارسی ریگ **بالوکی ووات** و واتی که ریگ آن گذارند و گاهی آن یک نگین باشد که از آن گذارند و بر نون
 ریزند تا در خشک شود بعضی آن ووات را مملو بکسر میم بر وزن مملو گویند و بفارسی ووات ریگ **بالی** بکسر لام و سکون تانی معروف بگویند و نون گویند
 که هنوز از تفاوت آنرا جدا نکرده باشند بعضی سنبله بضم سین مملو و سکون نون بضم با مملو و فتح لام و مملو در آخر و گویند و بفارسی غمشه و تبرکی باشد و بفتح با مملو و
 و فتح شین مجعده قاف با مختفیه و در آخر گویند و غیره از یو که از میم زسانند و در گوش آید و میسر که در زنه گوش آید و بعضی نون را قاف بضم سکون و مملو و طلال
 و در آخر و فتح نون را مملو و سکون مین مملو و فتح نون باشد و طلفه نون مملو و فتح فا و مملو در آخر و گویند اگر در اعلا می گوش آید و بعضی نون آرا شفت و فتح شین مجعده
 و سکون نون فا و در آخر گویند و بفارسی همه گوشوار و گوشواره و او و زنه گوش گویند و تبرکی اسیر و بفتح نون که در سکون مملو و فتح نون مجعده با و در آخر **بیا**
 بنون آخر آنی باشد بحدیث بیاروت بر کرده و فی بآن سبب سبب میم اعدا و از آن بفارسی نون ترا می چرخ گویند افروزی **شجر** بنجین سید بر شین کشکویه و غیره بنیان
 بر شدند مین و بعضی گویند چرخ نمان سخت تر چرخ تیری که از آن اعدا **بیا** بانو بان کشیده و صد تا بعدی بری بضم بلام و سکون مملو و فتح میم مملو و
 آخر گویند و بفارسی **بیا** نون می از مملو شین معروف که در فک بافتد و **بیا** نون در حال جوح بضم میم سکون و او و مملو و در آخر و گویند و **بیا**
 سطر لاط و حانه بخوانی بنون تقدیم نما و بضم میم فارسی بر وزن مملو می گویند و نون را نون می نامند و لاط که باست مملو بضم لای و در حال مملو ششم
 شیرازی شسته که او در نون بلند و نون و بضم میم **بیا** سکون نون با مملو و در آخر نون از بابی بصورت مار و بعضی آرا جربش بکسر جرب و مملو

مشهد و کونجی فی دنا رشته در آخر جری بجم و جمله شد و محتانی در آخر بر وزن نمی و ناقص لغت فتح هجره و لام و کلمه و بفارسی بارای گویند کذا فی
جوده و حیوان **بانی** بسکون فن کسرا باجوده و سکون محتانی معروف سه. از که. ا. دران لغت بری جبر بضم جیم سکون جا و همل و در همل و لغت فارسی
سورخ با گویند و حدیث است لایسح المومن جمع مترین در روایتی لایله غانده باشت بسکون فن نا بهندی در آخر سنگی که بانی درن گفتند
بربری جغیر المیزان بند و تحقیق آن لغت باث بدت فن که کج اکثری از مردم علی است گذشت با مکتب بسکون فن نا بهندی فنون بافت سیده
بمعنی بخش کردن بربری تفریق بغا و در همل لغات و توزیع بود او را ترجمه و عین همل بر وزن فغیل و تقسیم گویند یا پنج بخفا فنون و جیم در آخر فن کز لای
بربری آنرا تقسیم بفتح عین همل و کسراف و سکون محتانی و جیم در آخر و عاقر معین همل و قاف را همل بر وزن فاعل گویند و بفارسی متردن بفتح عین همل
دنا و فغانی و سکون را همل و فغ دا و و نون و آخر و ستاع یکسره همل و تا و فغانی و فین همل و آخر و بسته رحم گویند یا نده بخفا فنون سکون ال همل
مخلوط و التلفظ بهایندی که پیش از آب بندند را و ان شود بربری آنرا بفتح باجوده و سکون را همل و عین همل در آخر و سکون سیرین همل و سکون کز لای
همه در آخر و بسته بفتح باجوده و سکون فن ال همل و در آخر و بفارسی بناد گویند یا نده بخفا فنون سکون ال همل و مخلوط و التلفظ بهای و ضم فن سکون فام
متر و فونی از جاها که برشته نقشها بسته رنگ کنند بفارسی رنگ کنند و نگیند گویند و جیم و بدیت شد بهار از کمال خرسندی و جلوه کرد لای کنگین
و هم گویند بدیت و نگیند و انج خن و نیت تلک کار چین + یا نده بسکون فن دال بهندی با رسیده یعنی دم بریده یعنی البته جیم و
سکون باجوده و فتح تا و فغانی در همل و آخر و تیر ابر و بر وزن حملا برای مونت بفارسی بنگیند کاف اول بربری بر وزن نگ حید بقرار ما دم بریده
با شس بخفا فنون عین همل و در آخر و حرکت بربری آنرا قصب بفتح فاف و صا و همل باجوده در آخر گویند قصبه یکی و بفارسی فی گویند + +
با شس بخفا فنون عین همل بافت سیده یعنی نای مینی بربری تقلیل لاف و عین یکسره عین همل و سکون را همل و کسره فنون و سکون محتانی
و فنون در آخر و بفارسی فی مینی و دیوار بینی هم گویند یا شسکی جبر یعنی پنج فی بربری غفر بفتح عین همل و سکون فنون و فتح قاف و را
همه در آخر و بفارسی ریشه فی وین فی نیز گویند یا شسکی **چمال** اول مخلوم و چمال بفتح جیم فارسی مخلوط و التلفظ بهای و الفلام
در آخر پوست فی بربری لایط کلام و سکون شانه محتانی و طاه و همل در آخر گویند یا شسکی بسکون فنون فیم همل و کسره لام و سکون محتانی معروف
فی که آنرا نوازند و بجای لام را همل هم که بربری آنرا قصب بالجر که شباهت بضم شین همل باجوده و مشد بافت سیده باجوده و مفتوح و ناد در آخر
و خرا یکسره بسکون نا جم و میم بافت سیده در همل و آخر و زماره بفتح تراجمه و میم شد و بافت را همل و ناد در آخر گویند بفارسی پنج و سیده فی **شمال**
بجای نا اول معلوم و چال بفتح جیم بافت سیده فی و جید بربری زمر بفتح زام و سکون میم را همل و آخر و زمر بر وزن امیر
و تیر بر وزن فغیل گویند زمر از باب نصر و فریم از باب تغیل از ان مار بر وزن شد و زام بر وزن فاعل مر فی نوا و زامره زن فی نواز +
بانیان یا تمه یعنی دست چپ بربری الی لیسری گویند یا و عنصری و عناصر اید بربری آنرا بفتح و بفارسی با و گویند یا و عنصری و عناصر اید
باوی میان و با و در آنکجا بنون کاف باجوده بر وزن حملا گویند و هم گاه میان و جیم و صبا و زامرا جبر یا جیم و را همل و باجوده و کسره

از بعد جری آنرا اصولان فهمید و کسر آن و او با الف تون آنرا گویند و راست و الثوب فی صوانه ای فی علاقه و قلم است صوال الثوب و صیاره ششده
باب باز و صده با کاف عربی + یک بفتح اول سکون ثم بسیار حرف د که ساح و طالت و در جری بن بفتح بار
صوده و قاف شد و یقیناً بروزن حجاب گویند و بفارسی بسیار گوئی و در فارسی بکرا بفتح اول سکون ثم و در محله الف سیده بزرگ گوئی و یک
بفتح تا یقیناً و سکون تانی و سین ممل و در آخر و بفارسی بزرگویند و بزرگی تقطاع با لکه شاة و غم بفتح عین عجم تون میم و در آخر و عربی و گویند و در فارسی اسم
چست شامل است ضا غمزا و مفعول بفتح میم و سکون میم و از بعد و در آخر و با حرکت معین بر وزن انیز معوز بر وزن بود و معاز بر وزن کتاب معزی بر
کسری و معزا باله اطلاق آن بر وزن شوی یعنی موسی اما نالکه نریا شیا داده و بفارسی نیز بکری بفتح اول سکون و دم و کسره و ممل و سکون تانی
مشر و زیاده را گویند و جری حصر بفتح عین ممل و سکون میم و از بعد و در آخر و ممل و در آخر و بر وزن فاعله گویند بکری کا بچه بچه
گویند یعنی ذوات شعور غالبی گویند بچه از آخر و بفتح حیم و سکون میم و در محله و را گویند و حیوانه انیم و بفتح ایچیم با بفتح ایچیم با بفتح ایچیم با
اولاد و المخر و فصلت عن ایها و الة کفر صبی نالکه لایعوضه ای عظماء و اجمع افعار و جانا استعی عویض بفتح عین ممل و کسره و ممل و سکون تانی
و ضا و حیم و در آخر و مفعول بفتح عین ممل و سکون میم و در اول محله و عنان بفتح عین ممل و سکون میم و در اول الف قاف را گویند و هر یکی را اولاد و ذوات شعور
یعنی زیاده و ذوات هوان یعنی پیش که در سال و دم و در آید بفتح گویند و هرگاه در سال سوم و در آید بی گویند و هرگاه در سال چهارم و در آید بر مبع کسیر ممل
گویند و هرگاه در پنجم و در آید بکری نید و هرگاه در ششم و در آید صانع گویند و بعد از آن بیانی نیست بکل بفتح اول سکون و دم و ششده مفتوح و لام آخر و در ششده
و مانند آن یعنی بحار که لام ثانی با الف ممل و بفارسی پست بخت بکل بفتح اول سکون و دم و پسینا بکسیر ممل و فارسی مخلوط السقطه بها و سکون تانی
و لام فنون با کسره و یازدهم پست با جری بفتح لام سکون ممل و او در آخر و بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
فضل از آن بکواس بفتح اول سکون و دم و او با الف کشیده و سین ممل و در آخر و بکری ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
در فارسی اگر بسیار بکلام در ممل بود و جری آنرا بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
در آخر و گویند و بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
مشتد و در محله شد و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
و کثران محصوره را در محله شد و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
کشیده یعنی بکثران بکسره و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
بسا و سکون تانی ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
و لام و دم و مضموم و او ساکن ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل
و کسره و دم و سکون تانی ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل و در آخر و مفعول بفتح لام سکون ممل

[illegible]

استانیست بفری آنرا که بکاف با الف فتح را مملو نماید تا آخر گویند باری که بر شیت بردارند بفری آنرا حال بجا مملو گویند و بفا کسی که با بر میخی شیرازی می بیست
 نه غم از کله باریخ عشقم بهرست غم و کله گنج عشقم بهرست **بوجمل** بضم جمل و سکون و مضمول و فتح و جمل مملو و تلفظ بها و لام ساکن آنرا که سیکند بر با بسیار
 بعضی آنرا مثل بضم میم و سکون تا در شش و فتح فاف لام را در گویند و بفا کسی که را بنا را در تیر و جمل بضمی که با را گران شده باشد بفری آنرا مثل بنا باشد تلفظ
 و لام بر وزن میرو و فک و سکون فاف را مملو نماید تا آخر گویند **بوجمار** بفتح اول و سکون و مضمول و فتح و جمار مملو و تلفظ بها و الف را مملو نماید و بفا کسی که را
 طراست را آن که بسبب با و آید یا یعنی در عربی لفظه مفردیده باشد لیکن شالط بفتح را مملو شین مجرای الف و شین مجرور و مملو و آخر شتا بسوی طر گویند بفا کسی که را
 السج علینا بالمط اذانی السج علینا بالمط و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو و آخر و بر زبانیا ت الف را و دانستی که
 اره کشید آن بجهت بیا بفری آنرا شاره بضم نه شین مجرور و بفا کسی که را مملو نماید تا آخر گویند و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو
 با الف که مضمون و سکون فاف مضمون و طراست در زبان است و در زبان که در و بران کرده و دفع اندازند و حصا قاسوس گویند و برانیط طراست منسوب بسوی آن
 و آخر حسن بر حلق و جملینه مملو و طراست برانیط فاف مضمون و در زبان است و در زبان که در و بران کرده و دفع اندازند و حصا قاسوس گویند و برانیط طراست منسوب بسوی آن
 با زبانیا تا در شش و فتح فاف لام را در گویند و بفا کسی که را بنا را در تیر و جمل بضمی که با را گران شده باشد بفری آنرا مثل بنا باشد تلفظ
 و اشیاخ بر وزن جاب جمع آن که بکسر و بر شین و شک با آن گویند و بفا کسی که را مملو نماید تا آخر گویند و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو
 سهل و فاف و آخر و مضمون و سکون و مملو و آخر و مضمون و سکون و مضمول و مضمون و مملو و آخر و مضمون و سکون و مضمول و مضمون و مملو و آخر و مضمون و سکون و مضمول و مضمون و مملو
 جمیع سیر که آب با شل بر سیری و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند و بفا کسی که را مملو نماید تا آخر گویند و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو
 و سکون لام و فتح مضمول و مضمون و آخر و برانیط فاف مضمون و در زبان است و در زبان که در و بران کرده و دفع اندازند و حصا قاسوس گویند و برانیط طراست منسوب بسوی آن
 بفتح شین مجرور و بجا و وحده اولی دوم و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند
 گویند و بجهت بکسر و بفتح مضمول و فاف و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند
 مجهول را بر وجه مد و آخر و فاف و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند
 در آخر و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند و بفا کسی که را مملو نماید تا آخر گویند و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو
 برین مملو و بضمی که بر شین و شک با آن گویند و بفا کسی که را مملو نماید تا آخر گویند و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو
 لیکن بفری آنرا که بکاف با الف فتح را مملو نماید تا آخر گویند باری که بر شیت بردارند بفری آنرا حال بجا مملو گویند و بفا کسی که با بر میخی شیرازی می بیست
 و شک است و در مملو و بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند و فاف لام را مملو و آخر و کا و بر را گویند
 مضمول و سکون مضمون و بضمی که بر شین و شک با آن گویند و بفا کسی که را مملو نماید تا آخر گویند و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو
 و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند و بفا کسی که را مملو نماید تا آخر گویند و بفا کسی که بر شین و شک با آن گویند **بوجم** بضم اول و سکون و مضمول و مضمون و مملو

که می گویی لغت مرتبی و غیره فلسفتی بایسته یعنی گشت برین نویز و نویش و در الکنت آن عربی ابوعمد و بفارسی کلیه بفتح کاف تازی و با جر و ف می کند
بهر بونجی بفتح اول مخلوطا التلظظ بها و سکون ا برهندی و ضم با یوحه و مخلوطا التلظظ بها و سکون او معروض و خفا بونجیم بالف سیده کسکه
غله را مانده خود و جز آن بریان کند یعنی از آن حصص بضم میم و ففتح حاء و مملو که سر میم شد و مسا و مملو را آخر و بفارسی خود نویز و خود بریز کسکه با یوحه و کسکه را
مملو گویند و جدید **گویی** بنوعی که یگان وی همچون بهشت و دل خسته ام را بانش برشت و بعضی گفتن تاب یابین معنی نوشته اند غلط است گفتن تاب
کسکه گفتن تمام را که مکن **بهرگان** بفتح اول مخلوطا التلظظ بها و سکون ا برهندی کاف تازی بالف نون بالف کشیده گرم کردن کسی برای کاری
بعربی العباب کسکه جزه و سکون لام و با الف بار موده و در آخر گویند و راس است که به لاه از باب افعال گرم کرد او را برای کاری تازی تازی تازی
شاعری گویند **بهریت** به جازیم کایت آشوخ سر نغمه تا از بخت خوش تیر تر نغمه **بهرگان** بفتح اول مخلوطا التلظظ بها و فتح را برهندی سکون کاف تازی
و نون بالف کشیده و بر ف و خسته شدن آنش بعربی اشتغال بفتح و عین مملو و لام و ر و زان افعال تشعل بر وزن فعلن التتاب علم و با و با یوحه و در افعال
و لم یست بر فعلن بفارسی ناز و ن کشیدن شعله کشیدن زدن گویند و نیز به کنایه یعنی حشمت خوردن سواران و خشیان بعربی لغز بضم ف و ن و سکون و او
مملو را آخر و بفارسی بوزن کایت تغر و تش بر وزن فعلن بفارسی هم کردن من خوردن گنجینه لغز است از باب لغز و ضربت لغز از باب تغضیل فعل از آن و بعضی
فوزن ال مملو سکون او و ال مملو را آخر و در بوزن کایت گنجینه است از باب لغز و ضربت لغز از باب تغضیل فعل از آن و بعضی
و او با کشیده کسکه ناز از بحر ایدان بعربی از افتاد و بفتح قاف و او شده و با الف دیوت بفتح و ال مملو و ضم تحتانی می شود سکون او و نا باشد و آخر
و دیوب بفتح و ال مملو و سکون تخانی و ضم با یوحه و سکون او و با یوحه و آخر و بفارسی کسش زان طلب قلته بان قربانان قمرسان و تیر و گویند و میجای گید
بیت خصم تیر و اگر در ضم نام حش کن بر بزن کشکی و کچه میجای کن بهس بعضی اول مخلوطا التلظظ بها و سکون سیح کای که دانه هاب اگر به پوزان بند
بعربی از آنشی بفتح حاء جماله ناما و شانه و الف مقصود و آخر و بوزن کسکه بفتح قاف و سکون با یوحه و فون آخر گویند بن المانه از باب ی یعنی کاه و خوارانید سنو را بفارسی کاه گویند
بهشتی کسکه اول لغت فارسی است منسوب بهی بهشت بعربی اهل بخته بفتح فلام کن اهل بخته و نیز بهشتی و در اردوی بهندی کسکه و در مملو را ن باشد
بعربی سقا گویند و مملو است سقایه و سقاه بهسکانا بفتح اول سکون هم و کاف تازی بالف نون بالف سیده کسکه را و در مملو ای نویسی انداختن بعربی
اغوا یعنی جمع و او و مملو بر وزن افعال و متغوا بر وزن افعال گویند اغوا و متغوا فعل از آن راس است استغوا بهم بالامانی الکاذبه بهسکامی
کسکه اول مخلوطا التلظظ بها و کاف با الف سیده و کسکه را مملو سکون تخانی معروف کسکه گدائی کند بعربی شحا و بفتح شین و جوهه حاء و مملو شد و الف و آن
در آخر گویند و شحات و شحا و شله غلط است بفارسی گدا و خواننده و در پیش و در پیش بر وزن نگر و گش که یه گویند بهسکانا کسکه اول مخلوطا التلظظ بها
فارسی بآ رسیده نون بالف کشیده و کردن چیزی را با ت بعربی مرش بفتح میم و سکون او مملو و نا و شله و در آخر گویند مرش را بفتح و نون بفتح بفتح
فون سکون فاعل مملو و در آخر گویند فاعل التوا سنی الما را از باب بفتح و نفع از باب افعال فعل از آن بفارسی خسیانیدن بهسکانا بفتح اول مخلوطا التلظظ بها
کاف فارسی سکون او و معمول را برهندی بآ رسیده بنده که عادت گشتن را بر بعضی باقی جز باشد و گویند بآ رسیده از باب بفتح و نفع فعل از آن بفتح میم و مملو و نا

و بفارغ لونی را خرام برده سر و کوفه بپارسی زیر انگشت کیند به پیوسته بکسر اول مخلوط التناظرها و سکون تخفانی حروف را برهنی در آخر بجز اجتماع مرقم بعدی
 زعام کبیرا و جبر و جاحمه الف میم و آخر و از دعام بکسر حمزه و سکون را بر مجزئ ال مملو و جاحمه الف و هم در آخر و بفارغ لونی یعنی جوم و انبوه
 انبوی گویند و سکون تخفانی مجهول یعنی بهتری است که با فاش می آید به پیوسته بکسر اول مخلوط التناظرها و سکون تخفانی مجهول در برهنی بالف رسیده
 یعنی پیش از یونی کیش بفتح کاف و سکون یا موجوده و ثلث مجزئ و آخر و ضا نینا و مجزئ و فون بر وزن قاعل گویند و نینا بفتح ضا و مجزئ و سکون حمزه فون
 در آخر جمع آن بفارغ لونی میسر و به پیوسته بفتح اول و کسر و هم و سکون تخفانی مجهول در برهنی بالف رسیده یا در زنی است عربی از التناظرها بفتح یا موجوده و کسر
 لام و سکون تخفانی فون و فاعل و هم و جیم و آخر گویند و آن عرب بلیله است سر و در بیت اولی و شکست در دوم به پیوسته بکسر اول مخلوط التناظرها و سکون تخفانی
 گویند و هر گاه بچار شکم ما و پیش را بر این باشد یا داده از آخر و فاعل بفتح سین و سکون یا مجزئ و فاعل بفتح ضا و آخر و به پیوسته بفتح یا موجوده و سکون و فاعل بفتح سین و ما و آخر
 گویند و هر گاه از ما و جدا شود بفتح فاعل و مجزئ و فاعل بفتح سین و سکون یا مجزئ و فاعل بفتح ضا و آخر و به پیوسته بفتح یا موجوده و سکون و فاعل بفتح سین و ما و آخر
 کند و این بفتح یا موجوده و سکون ال مجزئ و جاحمه الف و آخر و فون بفتح فاعل و اول سکون را بر مملو اولی و هم فاعل و هم و سکون و در و بر مملو و آخر گویند
 و هر گاه ببلوغ رسد بر ما و جدا و را عروس بفتح سین و سکون یا مجزئ و فاعل بفتح ضا و آخر و به پیوسته بفتح یا موجوده و سکون تخفانی از آخر و کبیرا
 گویند و عربی بفتح فون سکون سین مملو فاعل حیم و تا و آخر و فاعل یا و شکست بالف و کسر نینا و مجزئ و فاعل بفتح ضا و آخر و به پیوسته بفتح یا موجوده و سکون
 به پیوسته بکسر اول مخلوط التناظرها و سکون تخفانی مجهول و کسر برهنی تخفانی بالف رسیده در زنده ایست تا با بکسر بعدی از نو بکسر اول مجزئ
 و سکون حمزه یا موجوده و آخر گویند و تخفانی سترنده از زنی و فاعل یا بکسر نینا و مجزئ و فاعل بفتح ضا و آخر و به پیوسته بفتح یا موجوده و سکون
 بکسر سین و سکون تخفانی و اول مملو و آخر و حان بکسر سین و سکون یا مجزئ و جاحمه الف و فون آخر و بفتح فاعل بفتح ضا و آخر و به پیوسته بفتح یا موجوده و سکون
 سسما بفتح سین و سکون سین مجزئ و هم و فاعل یا بکسر حمزه و سکون لام و فاعل یا بکسر سین مجزئ و هم و فاعل یا بکسر حمزه و سکون لام و فاعل یا بکسر حمزه و سکون
 بفتح حمزه و سکون او و سین مملو و آخر و او و بفتح سین و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون لام و فاعل یا بکسر سین مجزئ و هم و فاعل یا بکسر حمزه و سکون
 سین مملو و ابو جاحمه بفتح فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون لام و ابو جاحمه بکسر سین و سکون سین مجزئ و هم و فاعل یا بکسر حمزه و سکون
 مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون
 یا ابو جاحمه بفتح سین مجزئ و سکون تخفانی و ابو جاحمه بفتح سین مجزئ و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون
 بفتح فون سکون سین مملو و این لایض به پیوسته بکسر اول مخلوط التناظرها و سکون تخفانی مجهول در برهنی کسر فون سکون تخفانی از آخر و به پیوسته بفتح یا موجوده
 تخفانی بکسر را و داده اگر عربی از نو بکسر اول مجزئ و سکون حمزه و سکون سین مملو و فاعل یا بکسر حمزه و سکون لام و فاعل یا بکسر سین مجزئ و هم و فاعل یا بکسر حمزه و سکون
 داده اگر کثیف و ام سلما بکسر سین مملو و سکون لام و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون
 یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون یا مجزئ و فاعل یا بکسر حمزه و سکون

هلاک بکسر سکون لام با الف فتح می نماید و آخر و صفت فتح عین مکه و فاء و سکون عین فتح می نماید و دوم در آخر گویند و هرگاه که حرف خود بر تیره نباشد
 باشد و در عینک پنج می بیند و نظر و سکون ثانی بود که در آخر و فیک بلام و فاء و کاف بر وزن می گویند و در فاموس است هفک بر وزن هر و عک بر وزن کفت
 و عینک و وزن میروالک بفتح خمره و سکون لام و فتح فاء کاف در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 یعنی که در گاه فاء و فیک بر وزن میروالک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 مثل آنکه بنده صعدا و آچار بالف ممدود و جیم فارسی بالفت کشیده در اول و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 عجیب تر و چگونه جای باشد صعب و شوار یکی در بار و اگر آچار و کسار و وزن میروالک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 اگر شود ریگستان حوادث هم که تون قدر و قوا سود و در هر و در آسمان احد تفاوت کند اندر حرکت و گزین باشد از اندازه برون ناموار **باب**
بار فارسی بالف + پانجا تا بندی بالف سیده بنجه یا سنگی که گزراان بروی جامه را زنند و شونید یعنی محاض بکسر میم سکون لام و جمله
 و جامه بالف و ضا و مجر و در آخر گویند و صحت با کسر میم سکون لام و مجر و با صوحه بالف سیده در اول و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 جامه را زنند از الف فارسی کوب بکاف عجمی دل بر وزن بود که سنگ گزراان گویند **پانجا** تا بندی در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 آخر و الف بکسر لام و سکون فاء و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 و سنگ برین غریب و هر دو را بعضی خزان گویند و سنگ برین آسیار را بعضی نقال بفتح ثار شسته و فاء بالف و لام در آخر گویند **پانجا**
 بسکون تا بندی و فون بالف سیده هر کون چاه و منگام مانند آن چاک بعضی کس بفتح کاف و سکون بار و صوحه مین جمله و در آخر و فیک بوزن می بیند
 اینها شونید و بنابرید گویند کسیر المیر از باب ضرب فعل از آن مظم بفتح طار طبقه و میم شد و در آخر گویند مظم اگر تیار با بنصر و ضرب فعل از آن کسیر
 خلک که بآن برکتند **پانجا** تا بندی تا بندی مظم و طار طبقه و المیر از باب ضرب فعل از آن مظم بفتح طار طبقه و میم شد و در آخر گویند مظم اگر تیار با بنصر و ضرب فعل از آن کسیر
 و بنار سی فیل بگویند **پانجا** تا بندی تا بندی مظم و طار طبقه و المیر از باب ضرب فعل از آن مظم بفتح طار طبقه و میم شد و در آخر گویند مظم اگر تیار با بنصر و ضرب فعل از آن کسیر
 سیر مظم و طار طبقه و المیر از باب ضرب فعل از آن مظم بفتح طار طبقه و میم شد و در آخر گویند مظم اگر تیار با بنصر و ضرب فعل از آن کسیر
 تا فونانی در اول و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 گویند **پانجا** تا بندی تا بندی مظم و طار طبقه و المیر از باب ضرب فعل از آن مظم بفتح طار طبقه و میم شد و در آخر گویند مظم اگر تیار با بنصر و ضرب فعل از آن کسیر
 فناد و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند و در آخر و فیک بوزن می بیند
 اوب غا و آب غا و دیت الفراع و آفتاب غا و دلا جای گویند **پانجا** تا بندی تا بندی مظم و طار طبقه و المیر از باب ضرب فعل از آن مظم بفتح طار طبقه و میم شد
 بالف و طار طبقه و در آخر گویند و بنار سی فیل بگویند **پانجا** تا بندی تا بندی مظم و طار طبقه و المیر از باب ضرب فعل از آن مظم بفتح طار طبقه و میم شد

عسک بالحرک و عیس بر وزن میر جمیع آن بغاری با سبان و دراجه فتح وال جمله را جمله شد با الف فتح جمیع با د را آخر گویند نظامی گوید عیسا و اول
از بانگ پارس و ویتانی فتح تخمائی و زار فغانی با الف کسوف و سکون فانی معز گویند **پاس** کربا و شون مجریه بریه درین مجری
تقتیت بفتح تار فغانی و سکون فانی و سکون فانی و فغانی سوم در آخر و بغاری با باره کون خرد کون باش کون باش کون **پاک** لاس
لف فغانی است را وی نهی مثل عبارت از بار سابعنی طاهر الذیل و عقیف الذیل گویند بغاری با کیزه و آن نیز **پال** برلام آخر معنی دارد اول و آخر
بعزنی از بخش کبریا و جمله سکون فانی و شون مجریه را آخر گویند و معنی پرده باشد که بر کشی بند بعزنی از اشراغ که شون مجریه را جمله با الف و معنی جمله را آخر و قبل
بفتح جمیع لام شد و در آخر گویند و معنی نیز آمده بغاری با دیا گونید و معنی میوه که در خانه بخت کند بغاری از آن خانه رس که نیز نظامی گوید عی کد سوئی
سیب را خانه رس **پا** لالام با الف رسیده نهی است که در ایام سهرا شب بار و از آن راعت و درختان میوزند بعزنی از آن کبریا و جمله و جمله
شد و در آخر گویند و معنی است الصرا کثیر و فیض النبات و احراش و قلموس و النبات با الضم صا به الصر و مولانا رفیع الدین بهای و در درش مولانا
عبد القادر در شیر کبریا کیش ریح فیما صرا صابت حرش قوم آتایه فظهر را به با لای ترجمه کرده اند و نیز با لام معنی پرورده و جزئی از امر بوب بفتح میوه سکون
را جمله و ضم با موحده و سکون فانی و دبا موحده دوم در آخر گویند **پالان** لغت فارسی در ردی نهی مثل نجر شربت خر و شیر اندازند بر لایع ارشوند
بعزنی بالان خرا کاف بکسر تنزه و ضم آن کاف با الف فا و آخر و کاف با و او گویند و بالان شیر را مثل بفتح را و جمله و سکون را جمله و لام در آخر گویند
اصل بر وزن الفس رحال بر وزن کتاب جمیع آن قتب بفتح قاف و تار فغانی و دبا موحده و در آخر گویند کتاب و از آنجا جمیع آن فرق و میان اصل و
آن است که اصل کاف باشد و قتب که چک فی الصحاح اصل البعیر و البکر القتب **پالان** باندنها اول معلومه باندنها با موحده و لغت و لغت
و دال معلومه و طائفه طائفه با دنون با الف رسیده نهی بالان بن پس اگر شربت خر بند بعزنی از آن ای کاف بکسر تنزه و سکون فانی و کاف با الف فا و آخر گویند
الحاکم و لغت می کشد و طائفه لاکاف فعل لان اگر شربت خر بند مدخل بفتح را و جمله و سکون را جمله و لام در آخر گویند و اشغال بر وزن الفتحال اعتبار
و تار فغانی و دبا موحده و در آخر بر وزن فعال گویند محل البعیر از مبع و از تحله از با افتعال و اقباع البعیر از افعال فعل از آن بغاری بالان دکن شیرین
و افکن دکن از دکن نیز گویند **پالک** بفتح لام کاف عربی و در آخر بر وزن معز بعزنی اسفانخ با لکه معرب با نایع در صورت و در طاولی کذا فی القاموس
گفته اند که معتدل است بغاری اسپنخ بکسر الف و اسفنج و اسپنخ بر وزن صفهانک گویند با لک اسکولام و دنون با الف کشیده معنی پرورده و معنی
رب بفتح را و جمله و دبا موحده و مشد و بریه بر وزن فغله و بغاری پرورش دادن نیز آمده شمدی گوید شمر تمامی عمر صرف گرید که درم نم انگلی و نیک رانج
فی غاری بهامون پرورش دوم و نیز با نایع بری که در آن دکن افشاند یا غلطانیه چنانکه بعزنی از آمدن بفتح میوه سکون با و دال جمله و در آخر گویند
ممود با الضم جمیع آن شاعری گوید شمر فی المیطین معزده جمله و اثر النجابه ساطع البریان و بغاری گواره گویند فردوسی گوید **سیت** چو
کودک لب آشیر باد شربت و بگواره محمود و گریخت **پا** لیکر کلام تخمائی بهوان را بر عید را آخر لغت فارسی دارد و نهی مثل معنی خر نه دار
بعزنی خضر که بکفر معز کفر و دبا موحده و جمله چنانی رسیده و جمیع و در آخر و بفتح میوه سکون با و دال جمله و در آخر و بغاری فالیس

[illegible]

دارا یک جو یکا گویند **عزبان پاک** چشم تر بر جیم گویند که رابعی سبحانی است جمال الدین سلمان گویند **عسک** که در کس چشم بر آب من نیلوفر نیست که بگوید
 سبل آفتاب و سایر خنجر و ملیله الرحمة را شاعران و شاعران لام آورده چنانکه گویند **عسک** چنانکه بی آگهی بدیده و بی در پیک بود
 هم او فرایده هر یک معنی ندول می برد پشت و پوچ وادی که لب فرسود چنانکه پیچری بفتح اول سکون و کم کسر برهنی میگویند
 تنهایی معروف است **عسک** هر چیز معنی فشار یا غم قاف مشین مجرای الف را در جمله ناد را در دفتر با کسر گویند **باب یا فارسی یا**
تا فوقانی است **پیت** بلکه کسر سکون تا فوقانی غلطی است از خلط اریه که آنرا جزئی صغیر و دره و کسر میم در جمله شد و قاء و آخر و فاء که
 تلخ گویند **پیت** یا بفتح معنی آبر و معنی عرض میسر میم و سکون را در جمله و ضاء و جیم را در آخر گویند **پیتا** بلکه لول و سکون و دم شد و بالف سیده و عضو
 که در آن کون صغیر شود و معنی آنرا امر از نه فتح میم و در جمله با الف فتح را در دم و قاء و آخر گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و نشد و دوم معنی برگ
 درخت و جزئی آنرا درق بفتح و او را در جمله قاف را در آخر گویند و در آن بفتح جمع آن بر کی لایق آن بضم یا بر تنهایی و سکون قاف و فتح را در جمله و سکون قاف
 دوم و نیز تا بفتح و تخفیف و دم معنی نشانی که آن بی بطلب بر نند معنی علامه معین میم و لا میم بر وزن سجا به و علامه بر وزن نایه و علامه بر وزن سکون
 عین میم و هم لام سکون و فتح میم قاء و آخر و علم میم کون عین میم و فتح لام و میم در آخر و میم کسر عین میم و فتح میم قاء و آخر و میم کسر عین میم و فتح میم
 با الف میم بر وزن کیمیا گویند و راست میم یا اصلاح و میم یا به فارسی سرخ و نشان **پیت** چهار بفتح اول و سکون و دم و فتح جیم
 غلط و التلظظ هما و الف را برهنی و در آخر میم که در آن برگامی و نشان بر نند معنی آنرا از نریف و فارسی آنرا از نرف بر وزن آن برگ نرف
 و پاییز یا فارسی الف کسرتانی و کسرتانی دوم و میم و آخر و پاییز بر وزن عین میم و آن مخفف اول است مهر کای بر وزن میم یا بفتح اول و دم شد و در جمله و
 آخر آن بر وزن و آن که بر تنهایی و غیر آن زنده معنی آنرا ضمیمه بفتح ضاء و جیم و فتح با موه و شد و قاء و آخر گویند **پیت** بفتح اول و دم شد و فتح
 و در جمله بالف سیده و کتابی که در آن حکم یکسا که نجوم نویسنده معنی آنرا تقویم گویند **پیتا** بفتح اول و سکون و دم لام بالف سیده و معنی با یک معنی آنرا و
 بدل میم و بکذا و بکذا بر وزن میم گویند و میم معنی خلط غلیظ معنی آنرا قیون بر جمله و بکذا ارفاق بر وزن گویند و فارسی تنگ بفتح فو قاف و ضم نون بر شکر
 که سبب نرم شده باشد آنرا هم گویند مثلا اگر خیز از آب شده باشد معنی آنرا و بر نند و او کسر میم و فاء و جیم بر وزن میم گویند و پتا با بضم میم که سبب
 باشد معنی آنرا و مثال بلکه نرف و سکون میم تا بکذا با الف لام در آخر گویند تا بکذا جمع آن فارسی آنرا سکر گویند **پیتا** بضم اول و سکون و فتح میم و فتح
 سکون تنهایی و معنی تصویر می که سایه دارد معنی آنرا لعبت میم لام گویند و میم معنی سیاهی چشم که محل دنیا است معنی آنرا انسان العین میم که نند و بکذا و
 و در دم چشم و معنی که چشم شیرازی گوید جمع آن کور چشم است عالت گوی و و تبر کی قرع بفتح و در جمله و فاء و جیم و فتح فو قاف و در جمله و فتح میم و فتح
 میم و فتح میم که سبب است که معلوم سبب میم بالف سیده و فاء و نون فارسی آنرا عبارت از آن که شخصی شکام خمیه میم که دیده و دیده
 زده شکامهای کونگون از چشم یکا خدرا شیده از آن مدون پوده ننگ که در آن چراغ روشن باشد میم یا در چنان حرکت میم بلکه معلوم میم که صاحب آن صورت
 با هم جنگ می کنند از اجنابی بجانب دیگر میروند و فارسی آن را شب بازی گویند و آن شخص را شب بازی و فکر و قضا ویر سایه دار باشد آن را

یکه در بر سهون فتح اول مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 و سکونانی می جمیع به هم می رسد و هم در کاف فارسی سکونانی که در آخر یعنی در روز یک بعد از فوایا یعنی در زمانه غنای فارسی می رسد و در کاف فارسی که در آخر یعنی در
 و کمال اول سکونانی که در آخر یعنی در روز یک بعد از فوایا یعنی در زمانه غنای فارسی می رسد و در کاف فارسی که در آخر یعنی در روز یک بعد از فوایا یعنی در زمانه غنای فارسی می رسد
 گویند و نیز سهون در هم اول مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 بر یک آمده و موقوف خواهد شد و در بعضی از نسخه های فتح تا فوایا سکونانی که در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 با تفصیل می رسد و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 بر یک است و در فارسی می رسد و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 بر یک است و در فارسی می رسد و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 با کف شیده و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 منع و نقد را در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 بعضی از آوازه فتح و اول سکونانی که در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 سخنانی که در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 لگنانا فتح اول سکونانی که در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 و سکونانی که در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 زین می رسد و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 و فتح می رسد و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 فوایا که در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 اطلاق کرده باشند و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 می رسد و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 تیزی را در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 سقف می رسد و در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 و فارسی را در هر یک مسکون در هم میسر می شود و چون در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود
 سخنانی که در آخر یعنی در روز نهم قبل از استغفار سی بر روزی که در اول کون میسر شود

فرس کن فخر و سکون اسمعه و کسین جمله نو و آخر گویند فرح و سنج آن بنام سیل نفع حسین معلوم و با فارسی و لاجرم در آخر گویند **بانتا فوقانی**
بامسیم + تماشا بفتح اول و میهم الف کشیده لغت عربیت اصلش شش بر وزن تامل بود فارسیان یار با الفشل کردند
پس آنکه در تقاضا و توفی و قنا و معنی لغوی آن ایام شمش کردن لیسکن در ادویست بود و فارسی یعنی بنگار و میوه و غیره و غریب عمل لغت آن
گوید **بسمیت** غنچه و لعل از شوق هر طرف می شود + کوثر الفان رخ بر اندازی تماشا می شود + میز را می دل گوید **بسمیت** نوبهارت جهان سیر دنیا دارد +
وضع دیوانه و نیزه نماند + نادم و بهیج گوید **بشهر** بسیار درین کس را معرکه دیدم + باز سچ اطفال تماشا می کردند + بعضی نیزه نماند سکون از بجز
نفع با قنا و آخر و فریضه فاد سکون با جهانه فتح و حیم و قنا و آخر گویند و فارسیان یعنی بیدار و نظاره هم استعمال کنند و گویند **بسمیت** از آن نماند
انجای کس بودم + با لک لیش دیدم و تماشا کردم + حزن گوید **بسمیت** زخم بآفت خنایس بچم + ما جلوه پرستان تماشایسیدیم + **تماشا**
و کما ما اول معلوم و کما ناکمل از جمله و کاف تا مخلوط اللفظ بها بالف نون بالف کشیده کسی را بهیج یعنی نون بی اراده الف و نون
تماشا نمودن شانی خلکو گوید **بشهر** بران مراد هم بود و کد و ستان فشان پاکو بان + و آیم و زخون در شهر نماند تماشا می تماشا و یکمنا اول معلوم و کما
بکمل از جمله سکون تانی مجبول و کاف تا مخلوط اللفظ بها بالف سیده تماشا داشتند و کد و ستان فشان پاکو بان + و آیم و زخون در شهر نماند تماشا می تماشا و یکمنا اول معلوم و کما
بروز تفضل گویند ایقان نیزه نماند و لغت جبار تماشا کردن درین سلیح گوید **بشهر** نیزه طرف غرض نیاز و از لغت و شتام نماز و میماند و اول و قاصد تماشا می کند +
حزین گوید **بشهر** حزن تان بساده و لیها نیرسد + آینه خاطر آن تماشا چه دیدند + **تماشای** بن که تماشا شدیم بقا از تماشا می و تماشا کرد و نیزه نماند
بشهر شود حیران چون طوق قمر بآن چشم تماشا می + سلیح می من اما نگهبان کرده می اند + شانی خلکو گوید **بشهر** نیزه بآفت خنایس بچم + و کد و ستان فشان پاکو بان + و آیم و زخون در شهر نماند تماشا می تماشا و یکمنا اول معلوم و کما
گلزار تو باشم + بعضی متفرج بعضی هم و کد و ستان فشان پاکو بان + و آیم و زخون در شهر نماند تماشا می تماشا و یکمنا اول معلوم و کما
و با در آخر نیزه گویند تماشا می کی **بکلمه** باینکه اخبار برای تماشا رود و لغت آنرا متفرج و بچم و فتح تا فوقانی و نون را بهیج و متفرج شده و با در آخر و فرج
بعضی و نماند فوقانی و فتح و از جمله و متفرج و حیم و قنا و آخر گویند و نفاست تماشا که تماشا خانگه بیند میریخت گوید **بشهر** فرصت
کردند از تماشا که و دست + سوخت نظاره مر آب آینه نماند + شوکت گوید **بسمیت** گلشن از بس که ز روی تماشا که دست + شوکت گل نگه دیده
حیرت شده است + حافظ گوید **بشهر** حلقه نقش تماشا خانگه با و صباست + جان صد صاحب لایحایسته آن معین + تماکو بفتح اول مدوم بالف و بچم
کاف عربی سکون او و معرکه ایست که دو از در قلیان کنند و از آنجا که نیزه گویند چنانچه بیاید متسک بفتح اول و دوم وضم بین حرکت و کاف تا آخر
افت عربیت یعنی چنگ آن منهدمان فارسیان یعنی کاف که نیکو نام قرض کردن از کسی نماند طلبکار کردن تواند و آن دیگر را برای انبات
دعوی خود جهان کافند باشد نوایب الامر اشالیسته فانی و صفا و میگویند **بشهر** ز پرش گیم و در آخر شد + تسکات کما بان خلق پاره کشید و تخفیف
نیز آمده علی خراسا گوید **بشهر** و تکیه می نماند + بعضی حیرت ام از آن متسک + از قاصد و شش بآینه زود + هر که بهیج بفتح اول و بچم
بکسین جمله و بچم و در آخر گویند و آن عالم است تمیز بفتح اول و کد و ستان فشان پاکو بان + و آیم و زخون در شهر نماند تماشا می تماشا و یکمنا اول معلوم و کما

سوسنی و شمس + جای سازد باخر کردن + و جایی که بسیار آن خوانند بعد از آن از اصطبل کبیر مجزوه و سکون صادر و فتح طارحه و سکون بامو و دول
 و آخر گویند **تهان** **مین** **آنا** اول معلوم و آنا مجزوه و نون بالف سیده غلطیدن سبب شاک بر بی آنرا ترغیم و در همه و غیر مجزیه وزن تقبل گویند
 و بفارسی را غفر کردن و شاک غلطیدن **تهما** **کلی** **الفتح** اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفا و فون و کسره کوف فارسی و سکون تحتانی معروف شخصی که خود را
 صاحب اختیار نماید و در باطن شریک ندانم محرم را از آنها بود و امداد و رعایت آنها کند بعد از آن از اعمامی مخصوص گویند و بفارسی آن را دزد و افشار و
 دزد و افشاره گویند **تهما** **الفتح** اول مخلوط التلفظ بها بالف سیده یا مخفی در آخر معنی نهایت عمق چاه و دریا و اندکان بعد از آن را غفر **فتح** فانت
 و سکون عین محل و اعمام در آخر گویند و بفارسی تلکلیکن فارسی **تهپی** **مار** **نا** **الفتح** اول مخلوط التلفظ بها و فتح باه فارسی شد
 و سکون بامو سندی می نیم بالف سیده و سکون بامو و نون بالف کشیده کف دست بر و کسری آن بعد از صک **الفتح** صادر و کاف و کشیده و در آخر گویند
 صک علی وجه فعل آن که آنانی فقه الله للشعابی و بفارسی و می سخی بروی آن هیچکس **الفتح** اول مخلوط التلفظ بها و فتح باه فارسی سکون
 کاف عربی و نون بالف سیده دست بر و کاف آهسته آهسته درون خواب کند بعد از تربیت **الفتح** **تار** **فوقانی** و سکون بامو و کسره بامو و کسره
 تحتانی و نا فوقانی و در آخر گویند **القاسوس** **الزبیر** **ضرب** **الید** **علی** **جنب** **الصعی** **لئلا** **لینام** **تمسک** **ار** **نا** **الفتح** اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و
 کاف **تار** **الف** **رام** **محل** **نون** **الف** کشیده اند که **تقا** **نداختن** **تند** **و میدن** **بعد** **ز** **الف** **الفتح** **نون** **سکون** **فا** **نداختن** **در آخر** **گویند** **فی** **الصحاب** **الف** **شبه**
الفتح و هو **اقل** **من** **القل** **وقد** **لف** **الراقی** **مف** **ث** **نیفت** **ته** **قانه** **الفتح** **اول** **سکون** **م** **م** **فا** **مجزیه** **الف** **فتح** **نون** **بامو** **مخفی** **در آخر** **مکانی** **که** **بزرگ** **زیر** **سازد**
و **کایام** **گرد** **آب** **جانشین** **بعد** **از** **اصطبل** **ه** **الفتح** **میم** **سکون** **طارحه** **و** **نیم** **سیم** **سکون** **او** **فتح** **ار** **محل** **و** **نا** **در آخر** **در** **حاکم** **بر** **سین** **مهل** **سکون** **ار** **محل** **و** **الف**
الف **بامو** **محل** **در آخر** **گویند** **و** **ان** **محر** **بر** **ایست** **و** **فارسی** **نما** **نند** **ز** **گویند** **بیر** **اصطبل** **ک** **ب** **شعر** **ک** **ان** **نما** **نند** **عند** **م** **فقد** **و** **بر** **آستانه** **چو** **غلیظ** **ان** **ف** **بها**
ته **کر** **نا** **الفتح** **اول** **سکون** **م** **فتح** **کاف** **فانی** **سکون** **ار** **محل** **و** **نون** **الف** **کشیده** **بجای** **ته** **کردن** **ش** **دست** **بعد** **ز** **تنی** **الفتح** **تار** **مشل** **و** **سکون** **نون** **و** **تحتانی**
و **آخر** **و** **طبق** **بطام** **محل** **و** **یا** **معه** **و** **فان** **و** **ز** **فعل** **گویند** **ش** **الشیاب** **ار** **ربع** **نیات** **و** **ار** **ربع** **نیات** **چهار** **تکر** **و** **جامه** **را** **و** **طبق** **الشیاب** **ان** **الفعل**
فعل **ان** **الفعلی** **تکر** **در** **شاعر** **گویند** **بیت** **صبا** **ار** **شم** **می** **آید** **روی** **گل** **نگه** **کردن** **که** **رخت** **نخچیر** **و** **اگر** **دو** **نوا** **انست** **تکر** **در** **تمسک** **الفتح**
اول **مخلوط** **التلفظ** **بها** **و** **سکون** **کاف** **نون** **الف** **سیده** **فانه** **شدن** **بعد** **ز** **الف** **الفتح** **لام** **سکون** **نیم** **مجزیه** **بامو** **محل** **در آخر** **و** **غوی** **الف** **ضم** **ان** **ب** **مع** **منع**
و **کر** **م** **می** **الف** **عین** **محل** **تحتانی** **مشدود** **ایجاد** **بر** **وزن** **فعل** **و** **کل** **ل** **کجاف** **لام** **مکر** **بر** **وزن** **سحاب** **کلام** **بر** **وزن** **کرانه** **و** **لها** **کوفته** **شدن** **و** **مان** **و** **مانده** **شدن** **مینه**
تمسک **نا** **الفتح** **اول** **مخلوط** **التلفظ** **بها** **و** **کاف** **تار** **الف** **سیده** **نون** **الف** **کشیده** **مانده** **کردن** **بی** **ایجاد** **بعین** **محل** **و** **تحتانی** **و** **الف** **ب** **لام** **و** **غیر** **محر** **و** **بار** **محل**
بر **وزن** **ان** **فعل** **و** **ان** **گویند** **تمسک** **الفتح** **اول** **مخلوط** **التلفظ** **بها** **و** **سکون** **لام** **بلغت** **بها** **کما** **جای** **بودن** **شیر** **بعد** **ز** **عین** **عین** **می** **بامو** **محل** **و** **نون**
امیر **و** **عینه** **زیادت** **تا** **و** **عین** **کس** **عین** **محل** **و** **ار** **محل** **مشدود** **سکون** **تحتانی** **و** **سین** **محل** **و** **آخر** **و** **زیادت** **تا** **و** **عین** **کاف** **تار** **الف** **ضم** **میم** **سکون** **و** **ار** **محل**
در آخر **گویند** **تمسک** **نا** **الفتح** **اول** **مخلوط** **التلفظ** **بها** **و** **سکون** **لام** **فتح** **و** **فوق** **و** **مخلوط** **التلفظ** **بها** **و** **لام** **الف** **سیده** **نون** **الف** **کشیده**

[illegible]

در آخر و تعلق بر وزن فعال و اجتماع بر کسر هاء سکون جیم کسر تا فو غانی و محتانی بالالف و صا ممل و در آخر و تعقف لفتح قاف و سکون عین ممل و فاد آخر و حبث
 لفتح جیم و تاء مشدده و در آخر و تفتش در وزن فعال گویند و بقا از پنج بر کنند بر آوردن یک طین و بر انداختن حزن تا پنج و سکون و مع و نون و الف یاء
 چیزی را و چیزی ترکیب آن مانند گنجی و حلقه انگشته و پیکان و تیر یعنی ترکیب همه جمله کاف با موصوده بر وزن تفخیل گویند و در اساس ترکیب الفصاحه تا هم
 و انسان فی الفصاحه بفارسی نشانند آن حیر و اوان بفهم اول و سکون و هم و او بالالف فون آخر و یک کاف از پی یک دیگر از شکم حوانات متولد شوند بعد از
 هر دو و اوان گویند و هر یکی او اتم لفتح تاء می نویسد و سکون او و فتح حظه و ییم و آخر و مؤثت او اتم و اتم بر وزن کرا تم و او اتم بر وزن غلب جمع
 آن بفارسی جناب یضم جم و نون بالالف مسیده و فتح با موصوده و با در آخر و براد و ییم شکم گویند **باب سیم** با زامی میجره و یضم اول و سکون و
 و جزو و آخر لغت عربیت معنی باره از هر چیز در ادو و سب و فارسی بر پشت رن کتاب یاد و مدق آن طلاق کنند نظیری گوید شعر زبیدا و تحرف
 هر را نام داشت کم شد در کتاب سن از جزو محبت و انسان کم شد بر لغت کرا سیم کاف و در جمله مشد بالالف سین جمله و فاد آخر گویند کرا شریف تا
 و کرا سین بر وصل جمع آن فارسیان حظه اخذ کنند چون از السبوی چیزی را مکتب کنند یا حظه و او نوسید چون در و کتا ب و ییم فارسیان
 یعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بی انصاف چنانکه گوئی آمد به مرم و مرم و ییم مکریم هم استعمال کنند نظای گوید بیت جران کرا سخن داشت غم گلی بر دل
 گل زغم ناله بیلی که ذکر بعضی تحقیق من التاخرین جزو اوان بفهم اول و سکون و هم و اوان هم بالالف فون آخر که یک کتا ب و اوان گذارند بیلی
 از اکیس الکتاب و بقا بر وزن گویند اشرف گوید بیت آمد نشوخ و بر اوان زلم گرید و رفت بر جزو نون سید از یک دیگر با پشت و در جزو
 عبارت از کتاب علم بخواندن که مؤلفین بی کتاب تعلیم بقا بر وزن گویند یعنی گوید شعر شک پروانه پیش من جزو کشید رشم آورد
 و سواد من روشن کرد جزو بنیدی اجزای کتاب باجم و فون نظای یعنی گویند اشرف گوید بیت تند بی هوشن قرارست و شیر از طبع
 پادارست **باب سیم** با سین جمله و حبست لفتح اول و سکون و هم و تاء فو غانی و آخر لغت عربیت است کتا ب از حاشی میزد و بقا بر وزن
 توینا گویند یا ک صاحب زن لاد و یگفته چیست چو لغت فارسیست یعنی تامل یعنی بی شخص فاد و سکون حاء ممل و صا ممل و در آخر و لغض بر وزن لقبل گویند
باب سیم عربی با فاء و حبست باضم غا رست و در ادو و مهندسی عمل خلاف طاق یعنی مزوج لفتح زامی معج و سکون او و ییم لخر
 گویند حبستی کرا تا بفهم اول و سکون و هم و تاء فو غانی و سکون کتا ب معرو و کرا تا معروم و جیم غا بر ماده بخر سفاد و کسر سین جمله و فاء بالالف و اوان جمله
 آخر گویند سفاد طار از باب سجع و ضرب فعل آن و حبست بر نون یا کتا ب یعنی بی نقطه لفتح قاف و سکون ییم و طار جمله گویند مظلالم کتا ب باضم و در
 فعل آن کذا قال القائلی فی فقه اللغة و بقا بر وزن حبستی کردن خوردن و در جزو نون و در مگان با براده و نقطه لفتح قاف و سکون ییم و طار
 جمله و در آخر و نقطه لفتح قاف سکون فاء و طار مطبقه و آخر و سفاد یکسین جمله و فاء بالالف و اوان جمله و در آخر و زو و لغض نون و سکون نادر معج و و لاد و در آخر گویند
 و سفاد بر وزن فعال و قلع بقاء و عین مطین و نون لقبل بر جهانیدش تر بر ماده و صاحب قاموس گوید بعضی گویند نقطه مخصوص بر وزن
 و لعل خلف یعنی هم شکافته مانند گو سفاد و او و گاو و امثال آن است و عیسی بن ابراهیم بر معنی و نظام الغریب گوید حبست بر وزن مگان با براده

گیند چونک نفس هم اهل مخلوط السلفطها و سکون و او مجبور از نون غنمه و کات ثانی در آخر بعضی گران یکایک از وای و بعضی هم ای جمله و بعضی هم سکون
و از دای جمله و در آخر و مخان بر وزن غفران بقا که چرسیدگی و نیز بعضی گران مطلق یعنی نقل که بعضی مثلند و سکون کات لام و در آخر بقا که بار چرسیدگی
بعضی اهل مخلوط السلفطها و سکون و او مجبور از نون غنما و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
سین جمله و سکون کیم و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
مجد و در آخر و سکون کیم و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
کبر اول مخلوط السلفطها و سکون و مخان فی مقوف و لام و در آخر بار کا از اسبیل که در صحرای مانده باشد یعنی در نون غنمه و سکون کات تازی
و ای جمله و در آخر و سکون کیم و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
و فتح کات تازی و ای جمله و در آخر کیم و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
وال جمله و ای موعده و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
بسی اول و در آخر و سکون کیم و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
نیز و کات تازی و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
و ای جمله و در آخر و سکون کیم و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
و در آخر و ای موعده و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
و ای موعده و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
کبر نون و کات تازی و ای موعده و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
و از هم بر و آمده و صحیح است نون الرسل لسانه فانه نون ای خرجه فخر و کات لسانه ای خرجه فخر و کات لسانه ای خرجه فخر و کات لسانه ای خرجه فخر
جیدیه نکات کبر نون کات تازی و سکون البک سیده و بر آن بان در بعضی نون غنمه و سکون کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
نه الاساس و کات لسانه و در آخر و سکون کیم و ای جمله و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
نونا بالغ سیده و کات تازی و ای موعده و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
رسیده و کات تازی و ای موعده و در آخر گویند و کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
و نون و از بعضی نقل یعنی نون غنمه و سکون کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی
و نون و از بعضی نقل یعنی نون غنمه و سکون کات تازی و نون بالغ رسیده و در وقت نذر و گفتن با این همه و جز آن بعضی نیز بعضی

[illegible]

مطره والان وطره والان گویند چنانچه افعول سکون دوم وضم جم فاری دوم و باالف رنگ سرخ که بسیار شوق باشد یعنی آنرا آخر حافی افعول
 وطره و تراخ بر وزن طالع و آخر هر ص لضم قاف رای هماده شد باالف و صا و مملد را تر گویند و لقا که شش و تهر کی قیاس لک بر فاق چنانچه
 بمل ل افعول مملد باالف و ضم جم دوم فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و جمل رای هماده باالف سید و مملد و سکون منع هر چه شنود و مملد باالف و سکون
 آخر مشیاع مسمیه و سکون شبنم چو در تخانی باالف سیده و مملد را تر گویند و در بیخ بائی مملد و مملد و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 و سکون او لک مملد و تخانی باالف و مملد را تر گویند و در حدیث است لک املد افعول البذر و لقا که شش و تهر کی قیاس لک بر فاق چنانچه
 اول مملد التلظظ بها و ضم جم دوم مملد التلظظ بها و سکون او و مملد و افعول فاق رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 فاق رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 مملد که لک را در و تدریج چنانچه فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 هندی و لک باالف و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 شوق است و بود و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 انشاز لک را در و تدریج چنانچه فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 بهیست مملد و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 بهما و اول هماده و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 یعنی سا و لک سید و مملد باالف و ضم جم رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 باالف رسیده که لک را در و تدریج چنانچه فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 از باقی فعل از ان و الف و سکون فاق رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 او را از و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 باضم گویند که لک را در و تدریج چنانچه فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 غل یعنی مملد و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 رای هندی که لک را در و تدریج چنانچه فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 ضد و جمل و مملد و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 و آخر گویند که لک را در و تدریج چنانچه فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون
 لک را در و تدریج چنانچه فاسک مملد التلظظ بها و سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون او و رای هماده و آخر و تدریج سکون

ادراكى و قيل لفتح على الخدي اعني صريحه اعند روى بالعين بالهمزة على الهمزة و قيل بالهمزة على الهمزة
 الفاعلى بفتح ميم و قيل بالهمزة على الهمزة و قيل بالهمزة على الهمزة و قيل بالهمزة على الهمزة
 سبهم كويد ميت بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 ترشيره بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 بسوى علوا بفتح علوا على نون هم كويد و الفاعلى علوا و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 على كويد بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 تمام بفتح اول هم بفتح و الفاعلى هم و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 مملو و سكون تخفى في ميم الفاعلى مملو و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 و بلك الفاعلى ميم و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 اول كسر و سكون تخفى في ميم و الفاعلى مملو و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 مستعمل بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 عربى بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 سخن و كبره بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 برس كم اعرف بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 جمع كبره بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 عربى بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 شهاب بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 ما كافر و ادان بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 اين بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 آفت قبول ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 جمع آن بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 كبره بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون
 بفتح ميم على كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون و كبره بفتح كاي و حصره نون

درای همدراز آخر گویند خرقه باضم لغت فارسی است در اردوی هندی متعلی از سبزی است بعبرانی از القلاء الحما و القلاء الحما که در قلع فتح مهر و خا
 دریند کبیرای همدراز مکنون جم گویند سر و دست در دوم خضر گوش بفتح اول حیوانی است مشت لغت فارسی است در اردو سهندی
 مستعمل و تحقیق آن در لغت که با خواهم آمد باب غای مجمره با زای مجمره + خراسانی کبیر خزان در مخالفت و سپهر و او با خدای
 آواز خازن بجای خازن یعنی نون بوزن قاعل و خزان بوزن شاد گویند و لغاری خزانیه چی و خزانیه دار و خنجه دار گویند سبزی گویند سبب
 ماه خزانیه چی که چو در گانه است + بوزن شاه و دار که اند خزان است و خزان با کلف لغت عربی است در اردو سهندی و فارسی مستعمل های مجمل و
 بعبرانی خزان بوزن کمن نیز گویند و لغاری خنجه در گنج گویند باب غای مجمره با زای مجمره + خشک باضم لغت فارسی است در اردو سهندی
 مستعمل خلاف ترجمه یا سبزی یا خانی بالاعت و کسری بای موده و سین همدراز آخر گویند خشک باضم و سبزی طعانی کسری را و آب پنجه میخورند
 بعبرانی بهمان بفتح بای موده و او طای طبقه شده و در آخر گویند کانی القاموس در ایران خشک بلاقونی روغن تار و گنم را گویند خشکی باضم
 لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف تری بعبرانی بنسب بای خانی و سکون بای موده و سین همدراز آخر گویند و در اردو وی هندی سبزی آرد
 خشک که کلدره نام آن بوده گفتند تا کتب سبب بعبرانی از انرا که آخر بعبرانی لام و با بالاعت فتح غای مثلثه و در آخر و لوات محدث گویند و لغاری سبزی
 بفتح بای فارسی و هم سین همدراز گویند و تحقیق آن در لغت باقیچس که گشت و پیران خشک است و هم می شود تا و سوسن طعم نامش شود بعبرانی سبزی بآن است
 شنویند از خسول بفتح غین می شود سین همدراز سکون و او دلام در آخر گویند و کنت آن الوالاباس که بکلف لغت صاحب مصرع گویند که این انگشتی
 محدث است لغاری دست شو گویند باب غای مجمره با زای مجمره + خضاب باضم لغت عربی است هر رنگ را گویند عموما و لگویند و سبب
 خضو مشا در صحاح خضاب باضم لغت عربی است خضاب باضم لغت عربی است خضاب باضم لغت عربی است خضاب باضم لغت عربی است خضاب باضم لغت عربی است
 بآن معنی بعبرانی اسم مفعول از باب لغت برای مبالغه است یعنی رنگستان خضاب در فارسی و اردوی هندی رنگ کردن
 از دمه و دنا و مانند آن گویند خضاب لکانا بفتح لام و کات فارسی بالاعت و لوان بالکشدید و مور سبب یا کردن بوسه سبب خضاب سبب
 سبب و سکون و مجمره بای موده و آخر خضاب بوزن انحال و خضاب بوزن فعل گویند اقبال فلان خضاب باضم لغت عربی است خضاب باضم لغت عربی است
 بعبرانی وزن نهادن و کردن و دادن و مانند آن گویند شعر که کاشان که گنج سبب است ریش سفید و زخون جسم مرغ کوس خضاب سبب
 خواهد حافظ گوید شعر عروس بخت در آن محله با نرزان ناز به شکست کینه و بر برگ گل خضاب زده و انوری گوید شعر از فلک بندگی تو سپهرم کنم
 که بجز آن کن شیخ حوادث را خضاب و قوی گوید شعر قیامت با قوت هرل من هزار چرخ هم میسزم با آنکه از خون دلش مردم خضاب مصرع
 لای برانی زن چون ریش میبازی خضاب + باب غای مجمره با زای مجمره + طبقه خط لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل
 خوشتر که یکدیگر را سبب خط و باضم جمع آن بعبرانی فرم برای همدراز بوزن که مکرر و مکرر بوزن مفعول و کتب مکتوب گویند و خط یعنی سبب
 در سبب که در خضاب بهر یاد و ابتدا از پشت لب کنند و بکلیط خط بهر یک ریش لب جان بغاست و رنگ ابر است که از چشم حیران

[illegible]

بر رنجی بدید بعربی آنرا قطع بفتح لام و سکون های همد و خای همزه در آخر کسبه که بشنید و فتح تخفانی و تاد را تر گویند و اگر نشانی از این گمان نماند
 بعربی آنرا ترغ بفتح های همد و سکون ال همد و عید همد و آخر گویند و اگر نشان از تر که چیزی و غیر آنند یعنی آنرا در ترغ و انفا و همد وای همد و آخر گویند
 و حسب بفتح اول مخلوط السقطه با و سکون با فارسی در آخر ضرب و بی که بر سر می زنند یعنی آنرا مشغ بفتح صا و همد و سکون فاق همین همد و آخر گویند و لغت
 سبب تنگی و گنگی را بفتح اول مخلوط السقطه با و سیم همای فوقانی و سکون او سفت و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 های مشابه گویند و سرفشک و چهارم و هججی بفتح اول مخلوط السقطه با و کسبه سیم شد و سکون تخفانی معنی و اندک باره و از همد به بیشتر آنرا
 قرائع کسبه قاف و زای همزه بلف همین همد و آخر گویند بقال مکذبه قرائع ای قطعه خرقه و محضر العبد اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف همد و یک و افع غو
 میان منتهای و در میان سبب آنرا ترغ همای فوقانی و خای همزه و سکون و او ویم و آخر گویند و آن جمع هم آمده است تخم بعینین نیز جمع آن بعضی گویند
 تخم باضم و بفتح و تخم بفتح نای فوقانی و تخم نای همزه و تخم و آخر و اصد و تخم باضم جمع آن گویند و آخر تخم تخم و اصد و بلف همد و یک و افع غو
 و سبب و در لغت همزه و سکون آنرا همد و تخم نای فوقانی و تخم نای همزه و تخم و آخر و اصد و تخم باضم جمع آن گویند و آخر تخم تخم و اصد و بلف همد و یک و افع غو
 متعلقه و آخر گویند و آنرا ترغ همزه و سکون و او ویم و آخر گویند و آن جمع هم آمده است تخم بعینین نیز جمع آن بعضی گویند
 همد و افع غو و آخر و اصد و تخم باضم جمع آن گویند و آخر تخم تخم و اصد و بلف همد و یک و افع غو
 و دومی گویند و سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 تخفانی و وای همد و بلف همین همد و آخر گویند و سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 عند کفایت و در هر دو سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 همد و آخر گویند و سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 کار را بعربی بفتح نای فوقانی و سکون نماند و آخر و اصد و تخم باضم جمع آن گویند و آخر تخم تخم و اصد و بلف همد و یک و افع غو
 و کسر نای فوقانی و سکون تخفانی و سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 و در هر دو سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 و تفصیل آن در لغت است و در هر دو سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 وای همد و سکون های همد و سکون ال همد و عید همد و آخر گویند و اگر نشان از تر که چیزی و غیر آنند یعنی آنرا در ترغ و انفا و همد وای همد و آخر گویند
 گویند و سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل
 بر وزن مفعول گویند و سبب آنرا بفتح اول مخلوط السقطه با و وای همد و بلف رسیده و بار و رخی مست محمد را بعربی در آخر و با نعل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدیت خالی که بشمارهای آن نوش لبست به سخته خوشید نشانی نیست رباعی خالی است نیز نگاهت ای مهر گراوه در چشم بود دیده نهانند گراوه
 یارب چه محاسن بران خطه علاج یک قطره و چند حرف نایک بود و بنفشه دوم که نطق مندی است یعنی هفتاد و بعبر می گویند **سنانی**
 بعبر اول و دوم بلف رسیده و کلام و سکون تخانی معروف از کشفگران و موزده و وزان که بآن سولح کنند و بعد از آن سولح کنند و ران بعبر آنرا
 شخصیت بهم و خای سحر و صا و ممل و فا و خور و سیم و خای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 در قش بعبر اول ممل و فخر و خای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 بر وزن سیم و سولح ستا و یوزید و زای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 بعبر اول و دوم بلف و فخر و سولح ستا و یوزید و زای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 چنانکه شخ بعلی در قلموس گفته ستر استر بعبر اول سیکه سیر بری غلش رفته باشد بعبر بی از حرف بلف خای سحر و کسر ای ممل و فا و در آخر و بلف و فخر
 بعبر فا و سکون رای ممل و فخر و خای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 و از سخی ترکیبی آن فخر غلج و سولح و سولح ستا و یوزید و زای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 پس اگر آتش از آن پزند بلف از آنش ستر می گویند و اگر آن از آن پزند آن ستر می گویند و او می گویند ستر سفره چرخ زان ستر می گویند و او می گویند ستر سفره چرخ زان ستر می گویند
 ستر بعبر اول و دوم و سولح و معروف گندم باجو و مانند آن را بریان کرده و در سخته و سخته و آب انداخته سحر و در بعبر آنرا ستر می گویند
 بعبر سیم ممل و کرام و سکون تخانی و فخر و در آخر گویند ای ممل و کرام که بآن سولح کنند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 بعبر سولح خطه گویند و سولح ستا و یوزید و زای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 آن ستر سولح و در ستر و مانند آن بعبر بی لست بعبر کلام و خای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
ستر بعبر اول و سکون دوم ممل و سولح ستا و یوزید و زای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 تخانی و فخر و در آخر و سولح و سولح ستا و یوزید و زای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 چشم گندم سحر و بعبر بی از آن سولح کاف و خای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 زنی که بعد از مردن شوهر از نماز محبت که با وی دارد و خود را بسوزاند و این را موی سحر می نامند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 مباحش که برای مرد سوزد و زنده بماند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
باب سیم ممل و با می سندی **سنگ** بجانا بعبر اول و دوم و سکون کاف و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
 داده از میان سخی بر وزن جری کشتل سیم ممل و سولح کلام و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند
سختی بعبر اول و سکون دوم ممل و سولح ستا و یوزید و زای سحر و ای ممل و زای سحر و بر وزن هفتاد و بعبر می گویند و سولح شین و سولح فاما بلف منصفه و در آخر گویند

سليم گويد تيمار بهرام وقت توياه مبرزه چون چاه پنج پيش من ميبارد و پاك كنده آهله چاه پاك كن گويند سمنسي بفتح اول سكون
دوم و كس من مملوك بكون تخنيان مروت اشبا از تهن كز گران و سكران و سكران طلا و تهن سوس تفتد ران كيزه بمرئي انرا كلبان
بفتح كات و سكون لام و فتح باء موده و تا موفقي باء ف و نون و كز و كلوب بفتح كاف و هم لام مشد و سكون و لوبو باي موده و
انرا گويند و هارسي انبر و بفتح الف و سكون نون و هم باء موده و را مملوك كز و ماشه شين مجو كيزه سمنسي هفت بفتح اول و سكون دوم
و فتح سين مملوك و نون باء رسیده و فتح باء سكون يا تهندي و كز و از نرم كه از ظرف نومنگام اند خن آب و ياربان كردن گوشت يا شوي
آب و خزان بر كيد بمرئي انرا كات بفتح كاف تاري و تا موفقي مشد و گويند و صا ح مست كنده يا تفتد علت و كذا لك انبره بجز بیده انو صفت ميا
الماء و في القاموس الكيت صوت عليان القدر البند في الاساس التقد كيت ميو صوت عليان يقول لنا عند فيت قد كيا
كيت و او از نرم كه انبريان كردن گوشت و عليان كيت جوش دن آب بر كيد بمرئي انرا شين بفتح نون و كشتن مجو سكون تخنيان
مجو دوم و كز و گويند في الاساس نش الم في القطة نشناوش الما في الكوز البعيد و تخنيان او اخذت غلي و او از نرم كه جوش و
يك بر كيد از نرم كه انبريان كردن گويند في الاساس رت لبره لمار از ميو صوت نشين و حديث مستان كان بعلي كجوف
از كز و از نرم كه انبريان كردن گويند في الاساس رت لبره لمار از ميو صوت نشين و حديث مستان كان بعلي كجوف
سنگ بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف هارسي را مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
گويند و صين بخت و سكون هارسي را مملوك و نون انرا گويند سمنسي بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
دوم و كز و از نرم كه انبريان كردن گويند في الاساس رت لبره لمار از ميو صوت نشين و حديث مستان كان بعلي كجوف
بندى عمل آن در مغلان سجا و در غير سجا و الفصبة نون صا و مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
گويند سمنسي بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف هارسي را مملوك و نون انرا گويند سمنسي بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
بر سكون لام و فتح باء موده و تا موفقي باء ف و نون و كز و كلوب بفتح كاف و هم لام مشد و سكون و لوبو باي موده و
بفتح تخنيان سكون را مملوك و فتح سين مملوك و نون باء رسیده و فتح باء سكون يا تهندي و كز و از نرم كه از ظرف نومنگام اند خن آب و ياربان كردن گوشت يا شوي
آب و خزان بر كيد بمرئي انرا كات بفتح كاف تاري و تا موفقي مشد و گويند و صا ح مست كنده يا تفتد علت و كذا لك انبره بجز بیده انو صفت ميا
الماء و في القاموس الكيت صوت عليان القدر البند في الاساس التقد كيت ميو صوت عليان يقول لنا عند فيت قد كيا
كيت و او از نرم كه انبريان كردن گوشت و عليان كيت جوش دن آب بر كيد بمرئي انرا شين بفتح نون و كشتن مجو سكون تخنيان
مجو دوم و كز و گويند في الاساس نش الم في القطة نشناوش الما في الكوز البعيد و تخنيان او اخذت غلي و او از نرم كه جوش و
يك بر كيد از نرم كه انبريان كردن گويند في الاساس رت لبره لمار از ميو صوت نشين و حديث مستان كان بعلي كجوف
از كز و از نرم كه انبريان كردن گويند في الاساس رت لبره لمار از ميو صوت نشين و حديث مستان كان بعلي كجوف
سنگ بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف هارسي را مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
گويند و صين بخت و سكون هارسي را مملوك و نون انرا گويند سمنسي بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
دوم و كز و از نرم كه انبريان كردن گويند في الاساس رت لبره لمار از ميو صوت نشين و حديث مستان كان بعلي كجوف
بندى عمل آن در مغلان سجا و در غير سجا و الفصبة نون صا و مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
گويند سمنسي بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف هارسي را مملوك و نون انرا گويند سمنسي بفتح اول و سكون دوم و فتح كاف مملوك و كز و احاطه كه كز و اشكر ابي حفاظت بخت بمرئي انرا احصا سجا و صا و را مملوك و زن كتاب
بر سكون لام و فتح باء موده و تا موفقي باء ف و نون و كز و كلوب بفتح كاف و هم لام مشد و سكون و لوبو باي موده و

و حامی ملتین بر وزن کتاب بغاری مغربیز گویند و تبرک میفرستد بقرقاف و سکون جیم فانی فتح قاف و کسری میوه و نون زخ شور با لغت
فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت پنجه و جزآن بفرم فایست میوه و کسری میوه و نون زخ شور با لغت فایست ارد و مهندی
مستعمل سنی بدین بگویم بشوم بفتح میثم شستن میوه و سکون و میوه در زخ گویند شور با لغت فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت
بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
با لغت فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
لغت فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
سرد است در اول و خشک است در دوم و شسته بفتح لغت فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
جیم و سکون ال سحر و عین موهله در زخ و آب بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
و سکون سین موهله و با فاری در زخ و آب موهله هم آمده شاعری گویند شاعر از گران اگر شو بام و با موهله و فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
در مصفت ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
بمنی لغات نبولان الخجین و عربی برای آن نامهای بسیار اندازند جمله آنرا فصل لغت عین سین مهندی لام در زخ و ضرب بفتح لغت فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
رای موهله و فتح قاف و موهله در زخ و ضرب بزیادت و در زخ و ضرب بر وزن امیر و شوب بفتح شستن میوه و سکون و آب موهله در زخ و ضرب
بفتح ذال موهله و سکون و آب موهله در زخ و ضرب بزیادت و در زخ و ضرب بر وزن امیر و شوب بفتح شستن میوه و سکون و آب موهله در زخ و ضرب
سین موهله و سکون تخانی لام در زخ و ضرب بزیادت و در زخ و ضرب بر وزن امیر و شوب بفتح شستن میوه و سکون و آب موهله در زخ و ضرب
طریک موهله و فتح قاف و موهله در زخ و ضرب بزیادت و در زخ و ضرب بر وزن امیر و شوب بفتح شستن میوه و سکون و آب موهله در زخ و ضرب
در زخ و ضرب بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
مرد و دین موهله و صبیبت موهله و بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
که جوید بفتح آن خطا کرده یا فنی است صبیبت لغات الخصل و ضابط الخصل لغت فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
الخصل بفتح جیم و نون مضاف بسوی الخصل میثم پنجه و سکون و آب موهله در زخ و ضرب بفتح شستن میوه و سکون و آب موهله در زخ و ضرب
در زخ و ضرب بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
رای موهله و سکون سین موهله و کسری میوه و سکون لام در زخ و ضرب بفتح شستن میوه و سکون و آب موهله در زخ و ضرب
نون یا لغت در زخ و ضرب بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ
و صحت فایست ارد و مهندی مستعمل سنی آب گوشت بکارید بفتح طالدانین و شوریج و بفتح میثم پنجه و سکون با موهله و فتح قاف و موهله در زخ گویند گرم و خشک است در زخ درجه سیم با شستن میوه با بزرگ

لغت فارسی است در اردوی هندی مثل کاغذی که در باب عهد و پیمان بر او ثوق نویسد بر کتاب عهد و کتاب الميثاق گویند باب عین جمله با
 نون و عین با بقلع اول دوم شده و بالفت با بر صده و در آخر و بعضی است سرخ مانند کنگ لغت عربی است در اردوی هندی کاغذی مثل نقاشی
 سنجید بسیم مهلا سکون نون فتح می گویند استدلال است و باب عین جمله با و او و عورت عورت بفتح امل سکون و فتح رای مهلا و آخر
 لغت عربی است بمعنی شترگاه و در اردوی هندی فارسی بمعنی زن مثل است ملا ابو الفضل در اکبر نامه گوید احمد سلطان والده و عورت خود را
 بهلا دست حضرت مریم مکانی که درین یورش بود ج اقبال محل اقبال ایشان همراه بود فرستاده و بر بی امره گویند و تفصیل آن در لغت مذکور است
 باب عین جمله با یا می تحتانی و عجیب وجود لغت فارسی است در اردوی هندی مثل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بر بی از عیاب
 بفتح عین مهلا و تحتانی شده و بالفت با می موصود در آخر و معزای بکر سیم سکون رای هجده و رای مهلا با هجده موصوده و در آخر گویند و کوی که مهلا
 رو بر و عجیب کند بر بی از المار بفتح لام و سیم بالفت فرای هجده و آخر گویند و لمره بفتح لام و فتح سیم فرای هجده و تا و آخر گویند و قاموس است
 المار که صاحب و بنزه العیاب للناس و الذی یعیبک فی وجهک و المخرجه من یعیبک فی العیوب فارسی بدگو و عجیب گویند و عین یک
 بفتح اول سکون و دم و فتح نون کاف و در آخر شیده السیت که بر چشم برای تقویت بعد گذاردن بر بی از المخرجه بفتح سیم سکون نون فتح نامی هجده
 و رای مهلا و تا و آخر گویند و فارسی چشمک باب عین هجده یا تا بر هندی و عشت عشت و بهنگار حکایت و از پای پی فرو رفتن آب و گل
 بر بی از المخرجه بفتح بر و سیم و بهنگار رای مهلا و تا و آخر گویند و در نامه است المخرجه صوت و وقوع المار فی الجوف و در حدیث است الذی یشراب
 فی اناء الفضة انما یخرج فی البطنه نازجین عشت پش و نازجین عشت مردم و جنگ بر بی تعارک معین و کاف رای مهلا و وزن لغض
 و عشتکار و وزن افتعال گویند تعارک القوم و عشتکار و در هم آمیختن و جنگ و باب عین هجده یا رای مهلا و مغرغه بفتح هر و وزن
 هجده و سکون رای مهلا اول و فتح دوم و تا و آخر بمعنی گردانیدن آب و رگلو لغت عربی است در اردوی هندی مثل عین بفتح هر و وزن
 قد خرج نیز گویند و نیز در اردو هندی و رای را گویند که بآن غرغه کنند بر بی از غر و لعین هجده و بهنگار رای مهلا و وزن مهور گویند غر
 لغت عربی است بمعنی شیش از بره که در آن بلال طلوع کند و در اردو هندی فارسی بمعنی روز اول از بره مثل است فیضی گوید سیت
 من عاشق و یاربکام در گرام است و چون غره شوال که عید رمضان است و بهنگار این البرا گویند چه بر ابا موصوده رای مهلا و وزن
 سمار بمعنی شب بلال و قاموس است البرا اول لیلیه اولیوم من الشهر و آخرها او و آخره گابن البرا و فی الموضع بن البرا مهلا و الحکم
 من الشهر باب عین هجده یا سیم جمله و غسل خانه لغت فارسی است در اردو هندی مثل خانه که در آن غسل کنند و بهنگار از المخرجه بفتح سیم سکون
 رای می مطبقه و فتح رای مهلا و تا و آخر گویند و نیز مکانی میگویند که در آنجا مردگان غسل میدهند و بهنگار از المخرجه بفتح سیم سکون عین هجده یا سیم
 و لام در آخر گویند و بهنگار وزن نزل نیز آمده و مثل بفتح سیم و سکون عین هجده یا سیم و فتح نامی و سیم لام در آخر گویند باب عین هجده
 یا سیم هجده یا سیم و فتح اول سکون دوم و بهنگار لغت فارسی است بمعنی پیوستن شدن بفارسی غش کردن

فان لکمان با برقی قیران فتح قات و سکون تخمین وضع را بر میگردد و آن سر کبابان و کفران خشک گویند لغت
فارسی است در اصل کاخ کاخ تاریخی و مجسمه است بعضی مردم موافق آنچه خود بفتان خوانده اند و در سنگ است که آورده که قاف یعنی میوه یا
گوشت خشک که ده شده است بهر تقدیر در فارسی و هندی مجازا را لغز و توانا گویند و ماد گویند که گوشت مجسمه است که از بسکه قاف گشته است که ده شده
و در نهان است من مجوس بنا به برقی قضیف بفتان و خدا و مجوس و فاختیف بنون محای مهله و باروزن فیض و بنحوت بروزن مغول گویند اگر از بیاری باشد
باشد بهر آنرا من بنون حار و مهله و لام بروزن باقی بنحوت بروزن لیر و بغاری لیر و ناز و نیر گویند قافیه که لام مصغر قافان و از کثر دست و پایش مثل
شطرنجی که نیکو نگه باری و مجسمه که لام شده و شکسته و مفتوح و تا در نیکو نگه لالی هیچ آن بفتان زیلو چه و قالی گویند طایلی گویند بیت به بن و یک
لگهای تصویرهای را و بسیار ساز و خفگان نقش قالی را و قافیه که را بکثر تخمین وضع را میوه و مانده در من سب که در همه نامی سجا را و بار
دم من در ولایت ایران قیزه کردن گویند قیزه فتح قات زای مجسمه که را گویند باب قاف با با بری و حده و قفا و فتح و مانده بنحوت
جامه سپوز و این لغت عربی است و در قبا عربی و عجمی هر سیات فرق بسیار قید بفتح بفره و کسر یا بری و حده جمع آن قبا چا و قبا چه نامی که حکایت قبا
که زندان حبس و در جاکه میبند و آن پوشند بغاری که کج گویند ساکن فریسی گویند شعر و شکان که کافر است گویند یا پوشیده میبند و آن قبا چا
قبا پیمنا قبا را پوشیدن بهر لغتی بروزن فصل گویند قبا پوشیده قبا را بغاری قبا و بر کردن کشیدن نیز گویند قبرستان لغت فارسی است
در اردو و هندی مثل جانی که مردم را دفن کنند بهر آنرا اجماع بفتح بای و حده مشد و بالاف و نون در آن و دهانه زیادت تا در اردو و مقبول بفتح و سکون
فات و فتح بای و حده و در امهله تا در اردو گویند و لغت مانده مغایر جمع آن در شعر مقبول تا نیز آمدند شاعری گویند و شعر لک اناس مقبول اناس
نیم مقبول و مقبول ترید و در وطن بفتح و سکون ال مهله و فتح و نون در اردو گویند و بغاری گورستان گورخانه و کوچه خوشان طفر گویند
شعر یا در شهادت عشق در کوچه خوشان و کاسو دگی مان بر دو غوغای ندگانی و نظامی گویند بیت همان گورخانه ز غاری گزند و کز آن
در آن خانه توان خرید و قبضه و بفتح لغت عربی سبب منی مقبوله و اردو و هندی فارسی منی چیز چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان مستعمل
انوری گویند شعر بهر کین که در نقاشا شده شود و از این قبضه کمان باشد و بهر مقبض گویند فی القاموس المقبض کنز و مقبوله و منبر و بالها
فیض و مقبض علیه من اسبغ و غیره و مقبولی بفتح اول نم و دم و سکون و معروف و کلام و سکون تخمین طعام که از ریخ و بنحوت و نون لغت
فارسیست و اردو و هندی مثل قوی نزدی گویند و رباعی آنم که بهر نیمه و خام جهان و داد است قبولیم خدا چون بریان شیرین بدو
اختلاف یا در آن چون رشته قطار لغت نام رمضان باب قاف با با حار مهله قحوظ نه و لغت فارسی است و اردو و هندی مثل
کسی گویند که بر ص تمام بخورد و هیچ نگذارد و بری او را قحظ گویند و بهر معنور عالمی گویند که این از کلام اهل حضرت نداد اهل باید از
بری گویند که نام که منسوب بسو قحظ است بسبب کثرت اکل این میانه که نبات یافته است از قحظ و در فار قحظ کشیده نیز گویند لای شمشیر
شعر بجران کثان او را و در صال بنی و در آن سان که خوان میند قحظ کشیده چند باب قاف با و ال مهله و قدرت یا بنحوت

و در یافتن کسی بوی قدره بضم قاف سکون ال مهمل و قاف را مهمل و تاء را زود افتد از وزن انفعال گویند قدرت علی الشیخ از بابی است
 منقول از این بکیت افتد از باب انفعال فعل از ان قد عرف بفتح اول سکون دوم و فتح غیوین فیه فون در آخرت ترک نشکست استقامت
 و در فارسی هندی یعنی ناکید متصل است این مجاز است از گویش شهر ناصخاری میگذرد جرات ازین گویش از انفعال حاج بدلی سید طریحین
 یعنی ناکید گویند باب قاف یارای مهمل و قاف این نوعی از تکبیر و همین کج که در ان کلمه ذکر کرده میگویند شاید گفت که است
 بفتح اول دوم لغت ترکی است در و هندی بسکون و هم متصل و فارسی فتح دوم یعنی باز داشت قمر قمری که قاف و هم جدا مجتهد ترکی
 در و هندی فارسی یعنی نگ برنج بانی بگویند متصل از و حید گویند بیت از و جوش در و هندی قمر قمری و در و دیک هم که هم فعلی و در و
 قمر زحمت یام آمده اسمعیل ایما گویند شهر بطنه چوبی بگری شود ز شرم این فرم فرنگ چرا رنگ بست بیت باب قاف با سیمین مهمل
 و قسانی بفتح اول کسی گوشت فرو شد بوی آنرا تصاب و نقص بضم می و فتح شین مبرور کس قاف شد و صداه مهمل در آخر و بقا را و گویند
 کش گویند قسیا و او بفتح اول دم و تخانی شد و بالک رسیده و ال مهمل بالک و او مخطط بهر طریقه میسند نام غنی از کشتی آن نور بر وزن
 آورده بر وزن نند چنانکه تصاب گویند را می نازد و بقا تصاب شک میزند بر خجالت گویند بیت مدعی گویند و از او قی دارد باب تصاب شک
 گردن چانی ارد + باب قاف با سیمین مهمل و قسم لغت عربی است در ارد و هندی شکل یعنی سوگویند بفتح سیمین حلف بفتح حاء مهمل سکون
 لام نیز گویند قسم تو را در و رخ کردن سوگویند از بوی حنث که حای مهمل سکون و نایب شکسته در آخر گویند حنث فی سید از باب سیمین
 از ان بقا سوگویند شکستن میفری گویند شهر هر کس در و خای تو سوگویند بکنند + پشت و دلش زخم حاد شکسته با و قسم و لا نا کشتی بضم
 فرمودن کفر احداث بجا و صد لام و در ان فحال تحلیف بر وزن فعل مناسبتین شین مجبور و ال مهمل بر وزن مفاعله و انشا و بر وزن کتا
 گویند اختلاف با نند از باب انفعال حلفه از تعلیل و ناشده از مفاعله فعل ان بقا سوگویند و اولی که گویند شهر ناید لب ساخویم از خنده که در نرم +
 سوگویند که و داوینا بر غوغا و طور می گویند بیت تلو بهیم از ستم میدیم + علای ندر تم میدیم قسم کمانا یعنی قسم خوردن بوع
 اقسام بقا و سیمین مهمل و سیمین بر وزن انفعال حلف بفتح حاء مهمل و سکون لام و محو ف بر وزن منقول گویند و ان از جمله صداه است که بر وزن
 منقول آمده نند جمله و منقول معصور قسم که در از باب انفعال قاسمه از باب انفعال حلفه با نند از باب ضرب فعل از ان قسم کمانا قسم
 خواتم بجز شحات گویند باب قاف با طاء جمعه قطار که بر اول لغت عربی است یعنی تخریب یکدیگر شدن شتران بهشت و اند
 بقا با طاء قطار با که امری قطره و در ارد و هندی فارسی طلاق بر جمعی از بهر چینه سلمان گویند شهر زنده در ان افکنده شکر
 زنده پهلان آورده شد قطار قطار و طغرا گویند شهر کار و کم بود که شوخی نموده است که کوچه سینه میگویند صد قطار دل و قطار از لغت
 فارسیست در ارد و هندی مثل چیزی که قلم را بر ان نزنند بر چند صدق آن کاتب کار و اما جاذ طلاق آن بر چیزی که بر ان نزنند کاند
 گویند شهر خمی که بر اول غیاری نند چون قطار آن بهر بر استخوان سن تاثیر گویند شهر خمی که قطار از بر و خاری میگرد و بهر استخوان

تلاهی آن فارسین منیدان بفتح قاف سکون لام فتم تحتانغیف استعمال کنند بسوی طبع گوید بیت پیشتر چون خراسان را بجز قتلش
 بنشینم قند و عسل را با بای قاف بایم می چینی لغت ترکی است دارد و مندی مثل منی نایانه منیف گویش شهر خرمی نمانند و بغالبان کن عاقلان
 بر تازانیا کن عربی سواد بفتح سین هم و سکون ذوا و طار مملو در آخر و بغالبی نایان گویند قمری بالغفت عربی است دارد و مندی فاسی مثل
 مرغی است طوق دار انجس کبوتر قمری جمع آن در حیوانه حیوان است القری طایر مشهور کتیبه ابو مکرری ابوطلیح و موصون الصوفی الانشی قمر
 و الذکر ساق و خرباق قاف بانون مد قند لغت عربی است دارد و مندی مثل در قلموست قند و قنده زیادت تا در آخر قند و بزرن
 کبریت شیر و شیر که آنرا پالوده بندند عرب کند است انتهی بغالبی تیزر گویند قندی آنرا مکر صاف کرده باشند قند مکر و قند و باره گویند
 غنی شمیری گوید بیت دید آن چون دلب شیرین دید منی قند مکر فهمید نعمت خان ها گوید شهر بود قند و باره پیشتر شیرین بین
 ساره گشت تا کلک شکر باروشه ثالث تا تیر گوید بیت مکر زان دلب قند و باره بهجرت چید شکر باره پاره قندیل مکر زان
 لغت عربی است دارد و مندی فاسی مثل آن شیعی از چاقان است که چراغ بر کرده و آن گذارند قنادیل سبیلان بقا از چاقان
 مجید موقوف گویند سیف گوید شهر در شب قمر جاه تورج مین نظاره کرد ماین شش و سه قرا با دید چاقان و از نور گوید شهر با دید چاقان
 در شید جاه تو بهایج در شب که خوشید و غن است باب قاف با و او به قول خنجر گوید بسیار دارد و مندی فاسی منی مکر
 استعمال بوسی جا گوید بیت قول فوال جان بدین منوال مگر شد جنت صفوی احوال سبقت منی لغت هم و فتح غن مجید فوال مشد
 و تحتانی در آخر و مطرب لغت هم سکون طاع طبقه و کسر را مملو دایره و در آخر و شادی شین مجید و اول مملو بزرن قافی و مکر لغت هم و فتح غا
 و سکون آن مکر کاف در مملو و در آخر و بغالبی اگر در مملو آن نیز گویند قوسه لغت هم قاف لغت ترکی است دارد و مندی مثل منی مکر
 بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم و او سکون است بفرم شوی بفتح شین مجید و کسر و و تحتانی مشد و در آخر قومی بفتح اول کسر و و تحتانی مشد
 مد آخر معنی در آور لغت عربی است دارد و مندی مثل بغالبی نمودند و آنرا گویند باب قاف با یا تحتانی فنی بالغفت لغت
 دارد و مندی مثل منی چکر که از راه وین آید پس اگر از راه وین بمقدار وین یکمتر از آن برید از قش بفتح قاف و سکون لام وین مملو
 و آخر گویند و فی میگویند اگر باز و کند از آنی گویند و بغالبی قی را شکونه لغت هم کاف ناز و شکونه لغت هم شین مجید کاف ناز و اما کاف بفتح کاف
 و سکون کاف نازی و میم بالغفت کاف ناز و دم و آخر و نیز قیامت با کفر لغت عربی است دارد و مندی فاسی مثل منی در زمره خود که
 در زمان مندی آنرا بلی بفتح با کاف و سکون را مملو فتح لام و سکون شاک گویند و بغالبی شیر و رستانه و کاهسی لفظ قیامت فارسین منی بسیار
 استعمال کنند چنانکه گویند فلان پر قیامت شمع است یعنی بسیار شمع و منی مرغی هم در مندی و فاسی استعمال کنند حکم بعد گوید شهر لغت
 درخ لای لغت و درخ و شامی و قیامت شینی است بیت فغانی گوید شهر بهر چو مجید با و عاشق کش است اما قیامت و در آنرا کاف
 و لا ویز است قیامت کر یا کاف بیت بر با کون بجز قاف لغت هم لغت فعل از آن بغالبی قیامت کردن قیامت شینی است

و صاحب وزن کتاب گویند حصوا از باب نصر و معاصر از باب فاعل انان را ساس است معاصر هم العدد و حصارا و بقیتانی انحصارا یا ایامی فی الحاضر
و حصر و احصا هر شدید و احوط گویند اعاط به و علی از باب فاعل فعل انان بفارسی گردگر فتن گاه لسنی آهن پاره که در زیر تیر تعبیه کنند بقدر
آترانیل لغت نمون و سکون بار موده و لام در آخر و معجل گویند بفارسی بچکان بود منصو تعالی و در تفسیر بچکان گویند اگر بچکان پس بود آنرا معجل گویند
و اگر از باب باشد و پنهان بود آنرا مشق کس هم و سکون شین معبر فتح قاف و صا و معجل در آخر گویند و اگر کوتاه و پنهان شد آنرا قطع مک قاف و سکون طاء معجل و
عین هم در آخر گویند و اگر در باشد و پنهان بود آنرا سر به فتح سین معجل و را معجل و تمنانی شد و تا در آخر و سر و بحر کات ثلثه سین معجل و سکون را معجل و فتح
و او و تا در آخر گویند و اگر با یک باشد آنرا بفتح را معجل و سکون بار و بار موده و در آخر و پیش لغت را معجل و کس و سکون تنجانی و شین معجل در آخر گویند
گاه و بچکان بفتح با فاء و جیم فاء فاعل و تلفظ بها بالف در آخر نام فی از کشتی و آن در لغت قیاد و گوشت گاه و گوشت فاعلیت فاعلیت در آخر
پندی فعل یعنی تکیه بکان که را ب قلمت بر نداشتند پس تکیه بکان در نظر گویند پس تکیه بکان نبود که از ترکی نبود و شده گاه و تکیه بچکان که بود
بعنی آنرا مسند که میگویم چون چنانکه بود منصور تعالی گفته گاه تو زمین پاره آباد بعنی آنرا قریه گویند قری لغت قاف بر وزن حی معنی آن و بفارسی نه میوه
در وسط گویند و حیستاقی بضم را معجل معرب آن در محاوره حال شیر زبان گامک بکاف فاعل و فتح میم هم متعل است گاه و و می لغت فاء در آخر و مسند
متعل سکین را فعل مبهمة نه داشته باشد بعنی آنرا محقق و سغیه و ابله و بقره مجاز گویند بفارسی بخیر و گویند خود گاه و کون گاه و زبان لغت قاریت
در آخر و پندی متعل آن سنی است و او بعنی اسان انور و محکم طبر معجل و بضم آن سکون میگویند قاموس است الحمته و بلکه بضم نبات و هو لسان انور
جمعه هم و کسانیکه بخار معجز نوشته اند غلط است چنانکه صاحب قاموس گویند الحکم کسم نیست لاشوک دقیق لسان کل متعلق کثیر بطاهر الفایده و کسر
لسان انور که تا و بضم فاعل و کس لسان است و در قانون است که قریب است با عتال و در آخر لغت برکت است لکینه بر قوت و در آخر اولی سوط در او بن بيطار گویند
متعل است لکینه بر طوبی و شیخ ابو علی در قانون نوشته که گاه و زوان است حشیشة اطلن گاه و زبان ای اسان انور یا فارسی است نهی و نهی و جنک حبیب است چرا که
در زبان فارسی بار ادا و فاعلی می کنند چنانکه در فارسی قدیم زبان از فاعل زوان میگویند گاه می چار یا یا لیست معروف بقدر آنرا بقره گویند و در صحاح است
بقره و التوحید هم نیست بقره و تباکی برای تذکره و نوشتن هر دو فعل است تباکی دلالت بر واحد از جنس است نه بر کثرت بقدرت جمع آن با قریه قاف جماعت بقره
بار اعمی آن گویند و بقیه بفتح بار موده و سکون تنجانی و ضم قاف می بقریست اهل من بقره با قوره گویند و در قاموس است بقره لکینه و الموت جمع آن بقره و کسر
و بقیه بضم سین و بقار بر وزن مان و البقر البقر و البقر است لکینه ابق و بقیر و بقیر و با قوره و با قوره با هم جمع آن بقار صاحب گاه و نامی بفارسی ماده گاه و کسر کسری
و سکون و در آخر معجل و بعضی گاه و زوان گفته اند و فرغانه بفتح فاعل و بضم سین معجل و الف و فتح نون و جیم در آخر گویند و بعضی گویند که ترکی است و بکر ایلیک
بکر هم در فتح نون سکون کاف تا گویند گاه کتن از یک سر و دو گویند بعنی آنرا سغیه بضم میم و کسر نون شده و وقینه بفتح قاف و سکون تمنانی و فتح نون
و تا در آخر و بطبر بضم میم و کسر معجل گویند و بفارسی آنرا کتا بکاف باب کاف فارسی با بار تا ز س کبر و لا
بضم و سکون هم و قهر و معجل و سکون فاء و لام بالف معجل کسریست سیاه که کسری آنرا کرسه ساز و از پوسه گل و خوشبوست میر و بعضی آنرا جعل

و که ترخان شد و فتح لام و تا در آخر گویند و قاسم است المنقلة و کج در نه انچه التی متعلق منبافرش العظام هم می شود و تگون علی العظم و ان اللحم و زخمی که میان
 سوی و میان و باغ دوست تنگ تا در آخر نام و مد سیم بر وزن منمونه آمد بعد بخره و میم شد و مفتوح و تا در آخر گویند و زخمی که بخره سینه را و منه
 بدل مملو و میم و منین و منیر و من فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشکافتند از منفرشته بضم میم و فتح فا و کسری میم شد و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند
 و زخمی که پوست و گوشت بر و از اجال بعد بجم و لام و فار و زن فاعله گویند گمایل کیسه که از زخم رسیده با بعر بی در اوج و جرح و او حامی است و زن
 مفعول جرح بر وزن فعیل و مملو م بکاف و لام و میم بر وزن مفعول کلیم بر وزن کریم و بکاف و زخم خسته و زخمی و زخم را و زخم خورده گویند و فاعله
 گویند و بیت به صید زخم خورده و دیدن چه فاعله به سیم شد و یمن کشیدن فاعله به گمایل که را که می کشند که در بجزج بضم جیم و سکون او مملو و صا
 در آخر و مملو بفتح کاف و سکون لام و میم و آخر و کلیم و جرح بر وزن فعیل گویند که از باب جرح و زنا بفتح و کلیم و جرحه با بعر بی فعل از ان بقا زخمه و دن نیز گویند
 گمایل میماند و ناخته شدن بجزج بضم جیم و او حامی است و یمن کشیدن گویند جرح از باب فتح فعل از ان بقا زخمی خرم رسیدن و خوردن گویند گمایل کشاکی
 که میان و ناخته شدن از ان فاعله و سکون او و قای و تا در آخر و شتره با هم گویند و کشتا و میان بهام و سبانه نیز میگویند کشتاکی میان سبانه
 و وسطی از بفتح لای مملو و تا و تا و با می موصوفه و در آخر گویند و صاحب موس گویند کشاکی میان خضر و خضر و وسطی گویند و کشاکی میان و خضر
 و عتب بفتح عین مملو و تا و قانی با می موصوفه و در آخر گویند و صاحب قاسم گویند مابین سبانه و وسطی مابین و و خضر گویند و کشتاکی
 میان و خضر و خضر با می موصوفه و سکون عدا مملو و میم و در آخر گویند و خضر با می موصوفه و سکون عدا مملو و میم و در آخر گویند و خضر با می موصوفه و سکون عدا
 و نیز معنی چیده کردن بعر بی اضطراب و با سیم است پاچه و سر سیمه کردن و مملو بفتح اول مملو و تلفظ بها و تا میم شد و با الف و شری و
 و سطره که در اعضا سبک است کار کردن پدید آمد بعر بی از بصل بضم میم و سکون جیم و لام و در آخر گویند چنانکه ابو منصور گفته و با الف میم
 و شری بضم شین معجمه و سکون او و جمل خای میم و در آخر گویند در اساس است خربت علی بده مجله و محل کثیرا بسکون و مجلت بده مجله و مجله
 و مجله اصل نقول بده مجله خیرن خت مجله و نه نهایت فعل مجلت بده مجله مجله و مجله مجله و مجله مجله و مجله مجله و مجله مجله و مجله مجله و مجله مجله
 من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة منه حدیث فاعله آنها شکلاتی علی کرم الله وجهه محل مدیها من الطحن نیز نشانی که اکثر است سجده به پیش
 پدید آمد بعر بی از اسجد و بضم سین مملو و جیم شد و با الف و فتح و ال مملو و تا در آخر گویند و گمایل بفتح اول مملو و تلفظ بها و تا میم شد و با الف
 با الف بر سبانه که افق را میم شد بعر بی از افق بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسری میم شد و در آخر گویند گمایل بفتح اول مملو و تلفظ بها و تا میم شد و با الف
 از کعبه بضم راء مملو و سکون کاف و فتح فا و کسری میم شد و تا در آخر گویند و بعر بی از افق بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسری میم شد و تا در آخر گویند و بعر بی از افق
 و قاف و صا و صا بر وزن فعیل گویند و صا بر وزن فعیل گویند و صا بر وزن فعیل گویند و صا بر وزن فعیل گویند و صا بر وزن فعیل گویند و صا بر وزن فعیل گویند
 و در آخر گویند و بعر بی از افق بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسری میم شد و تا در آخر گویند و بعر بی از افق بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسری میم شد و تا در آخر گویند و بعر بی از افق
 تا و ن بد بعر بی از افق بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسری میم شد و تا در آخر گویند و بعر بی از افق بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسری میم شد و تا در آخر گویند و بعر بی از افق

[illegible]

بکسر اول مملو تلفظ بها و کسکاف فارسی دوم شد و مملو تلفظ بها و سکون پنجم معروف است و سست هم از شدت گریه بجز اطلاق النفس عن الحجاب بقال
 یکی حتی لقطع نفسه و هم بفتح و هم فموم بضم و سست یکی البسی حتی فموم ای لقطع نفسه فی القاموس فموم البسی کفر و علم عنی قها و هما فموم و هم
 و هم بالضم یکی حتی لقطع نفسه و فارسی هم اگر گریه گرفتن مصلی باشد که از شدت چیرد آب بجز انبیا که مریزه و سکون نون و کسر هم و سست نون
 و نای شسته و آخر و فارسی سوخته و آب گویند و کسکاف بفتح اول مملو تلفظ بها و فتح سیم و سکون نون و ال سین در آخر یعنی
 بوی کبر کسکاف و سکون با موحده و سست اول مملو در آخر و کبر بر وزن و نفس و نحوه بفتح نون و سکون کاف بفتح و او و تا در آخر گویند و کسکاف
 که سران بجز حتی آید بجز آزاد و البضم و ال مملو و او بافت و رای مملو در آخر و تار و دران سر و سر و بفتح کاف فار و گزیده و سست
 بکسکاف فارسی و یک بجهول و جیم تاز گویند و کسکاف بفتح اول مملو تلفظ بها و سکون نون که کای شسته که در گندم و دیگر علما افتد بجز ان سوس بضم
 سین مملو و سکون و او سین مملو در آخر گویند و فارسی شسته بفتح بر و سین مجر و بای عینی مخفف شسته و سوسه بر و سین مملو و هم بای موحده
 و موحده بفتح لام و سکون فموم گویند و بضم اول و سکون الففت فارسیست یعنی کرمی که چوب از خوردن آن مانند سیده فرو بریزد و سست
 بفتح اول و دوم و سکون نون تیره شدن نور میوه یا بوی تیره شدن نور مکرر کسکاف و سین مملو و سکون و او و تا در آخر گویند تیره
 شدن نور ماه را خوف بضم جیم گویند و فارسی است که کسکاف و گنم بکسر اول مملو تلفظ بها و سکون نون ترجمه کر تیره و کسکاف شسته
 افتادن و گندم بوسه بفتح سین مملو و سکون و او سین مملو در آخر گویند ساس الطعام ساس سوس از باب سمع و سین مثل قیل و ساس
 از باب فعال و سوس از باب تغیس فعل از ان بضم اول مملو تلفظ بها و نون مخفف یا بفتح یعنی گندم کرم افتاده بوسه بوسه بضم و سکون از باب
 تغیس و فارسی شسته نور ده گویند بفتح اول مملو تلفظ بها و نون مخفف یا بفتح از صفات یاغ و استجاست که با ستم فعل باشد بوی از
 حدیقه غلبه برین مجر و لام و بای موحده بر وزن حرار و فارسی یاغ در سیم و رخا گویند بفتح اول و سکون و م و نون یا بفتح سیده
 بمعنی یور بکسر جلی و حلیه بفتح حای مملو و سکون لام گویند حای بضم حای مملو و کسر لام و تختا شد جمع آن باید و هست زیوری که
 در گوش پوشند بوی از شفت و قوط و غنچه گویند و آنچه در دست پوشند آنرا وقت قلب سوار و یاف و سینه و دست بجز بگویند
 و آنچه بر باز و بند ناز و بلج بضم و ال مملو گویند و آنچه بر ساعد بندند آنرا جیم و کسر بای موحده و سکون تختانی بفتح لای مملو و تا در آخر
 و یارق بیای تختانی یا بفتح اول مملو و کاف و آخر و فارسی بست بند گویند و آنچه در گردن اندازند آنرا قلا و کسکاف و حقه بکسر
 سیم و سکون حای مجر و فتح نون قاف و تا در آخر گویند و قلا و طریقه که بر سینه افتد آنرا سله بضم سیم و سکون که مملو و فتح سین مملو و لام و تا
 در آخر گویند و آنچه در گشتان سست کند آنرا خم گویند و آنچه در پا کنند آنرا غفلان بضم غای مجر و حقه بفتح حای مجر و ال مملو و سیم و تا
 و آخر گویند خدم بالتم یک خدم بر وزن کتاب جمع آن و فارسی یا بجز بگویند و آنچه در گشتان پا کنند آنرا فتح بفتح و سکون نای و قاف
 و حای مجر و آخر و فارسی انگشته یا گویند کذا ذکر الشالی فی کتابها لای یوری را که زمان عوب بر پیشانی بندند آنرا

که بسیار عرق نرود و در حوض بطن من که بکون آن چشم های مله و سکون او و بای موعده و آخر اسپ را از وجودی گفته که صفت اسپ او ایست صفت است
و وجود و بفتح قاف و ضم و او و سکون او و دم و وال جمله و آخر اسپ که نقاد سالیس و فاسر خوب باشد و اقل بفتح هز و سکون قاف و فاعل جمله را مملک و آخر اسپ
که وقت سیر بر روی او بکای برود و است افتد و غیر بفتح غین و جمع و سکون میم و در آخر اسپ بار و یو و یو بفتح تخنی و سکون عین و مله و جم و بای
مملک و سکون او و بای حده و آخر اسپ نه در مجموع بفتح جیم و ضم میم و سکون او و نیم و آخر اسپ که پیاپی و لینی بگو که دویدن و شعو و دیدن که از عقب که و مس
کبر میم و بفتح سین و مله و حده و مله و ی که پیاپی و دو و اندر یکتا و باران و بفتح فاعل و سکون تخانی و فاعل و حده و آخر و سکب بفتح سین و مله و سکون
کاف و بای موعده و آخر اسپ سکب را مانند زینش و جیان آب و ساج پسین مله و بای موعده و حاسه مله و سبوح بر وزن سبوح
اسپی که بسیار و دو سوار و رتب نیندازد و گویا در آب میزد و ابو الطیب گوید شهر و شغنی فی کمره بعد غزوه که سبوح که منیست علیها
شواهد که و را ساست و من الجا و فرس ساج و سبوح و نخل سواج و شیخ انقی و مطار بغیر میم اسپ که بسیار و دو گویا طیران سیکند و راست
فرس مملک که و است طار من شده و در قاصد است استیلا و فرس ای سرع فهو مستطاد و نقاسی از روی مجاز اسپ طیار می گویند نظامی گوید
بیت و را مد بطیان کو کهن پد فرس بل بالا و تیلین که و مجموع بفتح جیم و ضم میم و سکون و او و حای جمله و آخر اسپ کرش که رنگد و دو بر خود
و این از عیوب و بفارسی تون گویند و نیز اسپ که با نشاط و سرعت رود و این از عیوب است و اخذنی بفتح هز و سکون حای و مجر و فال حمیرا الف
مقصود اسپ فروخته گوش و این از عیوب است و آنخی بفتح هز و سکون سین و مله و فاعل و الف مقصود اسپ که سوی پیشانی که کو که نام و دو نیم
از عیوب و آخر بفتح هز و غین و حمیرا میم شود و آخر اسپ که سوی پیشانی بسبب بسیار پیشانی را بپوشد و غبر بغیر میم و سکون عین و حمیرا میم
مفتوح و بای موعده و آخر اسپ که یکپای چترم و با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و در حاست اسپ که سپیدی پیشانی بر تیره بود که ملک و کوسیر
و انقیب بفتح هز و سکون حای و حمیرا و فتح تخانی و فاعل و آخر اسپ که کیشش سیاه و یک کبود بود و باز از آنرا طاقی گویند و او انقیب هز و وال مسبل و
نون میشود اسپ که گردنش بجمی است بود که سفیدش از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوب است و انقیب بفتح هز و سکون کاف و فتح
نمای نو قانی و فاعل و آخر اسپ که سیاه بر دوشانه اش کشادگی باشد و این از عیوب است و افرق بفتح فاعل و حای مله و قاف بر وزن امر اسپ که یک کفش
از کفش دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و انجل بنای شله و حیم و لام بر وزن آن اسپ که رنگاه او برآمده باشد و این هم از عیوب است و انجل
بفتح هز و سکون قاف و فتح عین و مله و سین و مله و آخر اسپ که شش است و شنگاه و دین بلند و این هم از عیوب است و انجل بنای حده
و زای حمیرا و حای حمیرا بر وزن امر اسپ که شش و شنگاه و دین بلند و این هم از عیوب است و انجل بفتح هز و سکون عین و مله
و فتح صاد و مله و لام در آخر اسپ که بن و ش بر تبرج بود که باطن آن که بی سوست ظاهر شود و اگر ازین هم زیاده شود و از انکف بکاف و شین و حمیرا
و فاعل بر وزن امر گویند و اعزل بفتح هز و سکون عین و مله و فتح زای و حمیرا و لام و آخر اسپ که گوش یک جانب نمیده باشد و باز از آنرا حمیرا و دگم و
و انجل بفتح هز و سکون فاعل و فتح حای و مله و جیم در آخر اسپ که میان بر روی او کشادگی بسیار باشد و انکف بفتح هز و صاد و مله و کاف میشود

اسپي که بر دوانوی او با هم خوردند و شالاک او افتند بفتح جزوه و سکون قاف و فتح فاول و آخر اسپي که نهیدت او بلند بود و بر سر هم آمد و انصاف
 بفتح جزوه و سکون صا و ملامه و فتح حوال و ملامه و آخر اسپي که بر دوانش نزدیک بود و بر شوش و دو و افع بفتح جزوه و سکون فاف و فتح وال و ملامه و ملامه و آخر
 اسپي که میزد دست و پایش که بود و درون وید و دو و افع بفتح جزوه و قاف و طای و ملامه شد و اسپي که بر دو و پایش مقصب به شندی بنیدگی و ششیت
 بفتح شین و مجید و سکون جزوه و سکون تخانی و قای و فوافی و آخر اسپي که سماهی پای او از سماهی دست او کوتاه بود صاحب قاسوس گویند اسپي که بسیار شکوخته
 و افع بفتح جزوه و حای و ملامه و قاف شد و اسپي که سماهی پا بر جای سماهی دست نند و ساطی بسین و ملامه الف و سکون طای و ملامه و تخانی و شد و اسپي که گام و نند
 و اسپي که وقت درین قدم را بردار و در و سواط که بر سر هم سکون سین و ملامه و او و الف و طای و ملامه و آخر اسپي که بی تارانه درون نمد و و شش و بفتح جزوه و
 و سکون شین و مجید و بفتح رای و ملامه و جیم و آخر اسپي که یک خایه دارد صاحب قاسوس گویند اسپي که یک خایه اش از دیگری بزرگ بود و نقد بفتح جزوه و سکون
 قاف و وال و ملامه و آخر اسپي که پوست سماهی او کشیده باشد و مترش بفتح جزوه و سکون ای و ملامه و فتح نامی و فوافی و سکون و آخر اسپي که کید است او با دیگر
 خود و باید و افع بفتح جزوه و سکون قاف و فتح میم و عین و ملامه و آخر اسپي که سر غروب او بزرگ بود و افع بفتح جزوه و سکون وال و ملامه و فتح فاف و مجید و
 سین و ملامه و آخر اسپي که در گوشت گرداگرد سر او م حارث شود و افع بفتح جزوه و میم و شین و مجید و شد و اسپي که در یک ساق او جمی بر لید و بصلابت
 استخوان رسد و آن جمی شش گویند و مخصوص بفتح عین و ملامه و فتح میم و سکون و او و صا و مجید و دوم و آخر اسپي که گز و بر که پیش او آید و نفور و نون و
 فاولی و ملامه و برون و صوا و اسپي که رم کند انبر کسی که غم گرفتن او کند و جز و بفتح جزوه و ملامه و سکون و او و رای و ملامه و آخر اسپي که رسن اکشد و متقا
 نشود و جز و نون بفتح حای و ملامه و ملامه و سکون و او و فون و آخر اسپي که در رفتار باید و از جا بلند و حیوس بفتح حای و ملامه و شش و بی تخانی و سکون
 و او و صا و ملامه و آخر اسپي که جانب خلاف را او فاف رسد و و عفو بفتح عین و ملامه و ملامه شای نشاند و سکون و او و و راسه و ملامه و آخر اسپي که در پیک
 بسیار شکوخته و در و روح بفتح رای و ملامه و ملامه و سکون و او و حای و ملامه و آخر اسپي که بر دو پاکیزه از نفاست از اجنه زن گویند و بفتح شین و مجید و
 ضمیر و سکون و او و شین و ملامه و آخر اسپي که کسی را پیشستن نند و نفاست از اجبوش بفتح جزوه و فاف و شین و مجید و آخر و بر کاب گویند و قیوس بفتح قاف
 ضمیر و سکون و او و صا و ملامه و آخر اسپي که سوار را جمی بی چانه که بر زمین بنشیند و شوب بفتح شین و مجید و ملامه و سکون و او و پاکیزه و سپاهیکه بر
 دست بدو و بر و پا ایستاد و شوب و نفاست از اجبوش و جز و افع بفتح جزوه و سکون و او و فاف و آخر اسپي که جز جهان رود
 و افع بدال و راجین ملامت بر وزن حمر اسپي که سر گرد و نش سپید باشد و افع بفتح جزوه و سکون صا و ملامه و فتح قاف و عین و ملامه و آخر اسپي که اعدا
 سرش سپید باشد و افع بفتح جزوه و سکون قاف و فتح فون و فاف و آخر اسپي که قفایش سپید باشد و افع بفتح جزوه و سکون عین و مجید و شین و مجید و الف
 و افع بفتح جزوه و سکون ای و ملامه و فتح حای و مجید و ملامه و آخر اسپي که به پیش سیاه و سرش سپید باشد و افع بفتح جزوه و سکون سین و ملامه و فتح عین و ملامه و فاف
 که اسپي که به پیش پیش سپید باشد و افع بفتح جزوه و سکون رای و ملامه و فتح حای و ملامه و لام اسپي که شش سفید باشد و از یک جزوه و فتح رای و مجید و ملامه
 و افع اسپي که غلش سفید باشد و صاحب قاسوس گویند و اسپي که بر دوانش سپید باشد و رنگ پایهای او سیاه یا پرستگه که باشد و افع

بفتح مزه و سکون غای مجرب و فتح صا و هلا و ذرا پس که یک میگوید او با هر دو سپید باشد و انطا بفتح مزه و سکون نون و فتح با ی و موحده و لام س صله
 و ذرا پس که کش سفید باشد و محاسن است آبی که زینش و کش سفید باشد و محجل بضم میم و فتح حای ممله و جیم شد و لام و ذرا پس که دستا و پایا س
 او سپید باشد و سپیدی آن تاملت و طیف یعنی یکی ساقی یا طیفان یا و ثلث ملق سید و تا زانو از سید باشد و ملق بیاس موحده و لام و
 قاف آبی که سپیدی او از تحمیل بر دو موه و غایر و مرجع بر دو آریخ او رسد و بعضی گویند ملق سپید و رنگ که هر گشتن مناز باشد از دیگری و سپیدی
 آن زیاده از سپیدی تحمیل و عره باشد و موه بضم میم و فتح و او لام شد و عین ممله و ذرا پس که یک و کلا داری باشد و محبت بضم میم و فتح جیم و نون شد
 و بای موحده و ذرا پس که سپیدی او از تحمیل تا نونوی است و عروب پارسد و اگر سپیدی او تا بر دو باز و بر دو آن تجا و کند و این معلول گویند و معصم
 به فتح مزه و سکون عین موه و فتح صا و هلا و میم و ذرا پس که هر دو پیش سپید و بر دو پیش سفید بود پس اگر دست است او سپید باشد و او اعظم لمی بخون
 و اگر دست چپ سپید باشد او اعظم السیری گویند و نفر بفتح مزه و سکون قاف و فتح فا و ی ممله و ذرا پس برای ممله و قاف بر وزن آن آبی
 که هر دو دست او را پنج سپید باشد نه بر دو پای او و اگر سپیدی در بر دو پای او باشد نه درست او از تحمیل از قبل لمی یا تحمیل از قبل لمی گویند پس
 اگر سفیدی از نه دستا و پایا تجا و کند و سپیدانه در یک پایا نه در یک دست پس از تحمیل ثلاث مطلق یا و نجل یا و نجل بفتح مزه و سکون
 رای ممله و فتح جیم و لام و ذرا پس که در یک پایا سپیدی باشد پس اگر سپیدی شد بر دو و دو موه و خند بای بر دو پایا بر دو دست باشد و او از قبل
 این یعنی یا منحل از قبل السیری گویند پس اگر سپیدی تحمیل در دست و یا از خلف بود پس از انشکال گویند و آن که دست او شغل بفتح مزه و سکون
 نشین موه و فتح عین ممله و لام و ذرا پس سپیدم و او هم بال ممله سپید و اگر بسیار سیاه باشد از اغایب یعنی شش ضیق مجرب و سکون تثنائی و فتح
 و که بای موحده و تثنائی شده گویند و لغاری شد بر دو رنگ و شش بفتح مزه و سکون نشین مجرب و فتح با ی موحده و ذرا پس سپید اندک
 سیاهی نیست و اگر سپیدیش خالص باشد و شایه سیاهی نداشته باشد از اشکاب طاسی گویند و اگر قریب بر روی باشد از اشکاب سوسنی گویند و جستم
 بفتح مزه و حای ممله و میم شد و آبی که سپیدیش غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی سیاهی سرخی هم آلوده باشد از احسانا بی که صا و موله و نون بافت
 و که بای موحده و تثنائی شده و اگر گویند و کیت بضم کاف و فتح میم و سکون تثنائی و تایی و قافانی و ذرا پس که سرخیش سیاهی زنده لغاری
 بلکه بفتح با و فتح کاف فارسی گویند و نفر بفتح مزه و سکون نشین مجرب و فتح قاف و ذرا پس سرخیش سیاهی باشد پس اگر سیاه کیت و شعر
 بود از او و بفتح و او و سکون ای ممله و دال ممله و ذرا گویند و لغاری گلگون و او پس بال ممله و بای موحده و عین ممله و وزن آخری که سیاه
 سرخی نند و اگر سرخیش سیاهی زنده و از او و نفس بفتح مزه و سکون ضیق مجرب و فتح با ی موحده و عین ممله و از او گویند و لغاری سنده و خضری چنان
 معتمدین رای ممله و وزن آخری است رنگ لوهی بفتح مزه و سکون ممله و او و بالف مقصوده آبی که گشتن میان سیاهی نیمی باشد و لغاری از انشا و رنگ
 و که گویند و میم بای موحده و او هم بر وزن کریم سپید رنگ و اصد بفتح مزه و سکون صا و موله و فتح دال ممله و مزه و ذرا پس که سرخیش و
 سیاهی بود و از او و اصد و از برش بفتح مزه و سکون بای موحده و فتح رای ممله و نشین مجرب و ذرا پس که گشتن سیاهی با رنگ دیگر دارد

و متکلم بصیغه اسم مفعول از انفعال و متخالفه بهم فتح چنین جمیده در ان تقصیل و گویا کبر اول مسکون دوم معروف بمبئی چیز نیناک اعرابی بسو
لح بهم مسکون ای موصو در مفعول اسم مسکون و او و لام در آخر و ندی بفتح نون کسرال مملعه بفارسی تریزه گویند گلیکند جاسه پاره که در دوکان آنرا
در دو ساخته آن بازی میکنند اعرابی آنرا که بجمع کاف بر جیم نشسته و مفتوح و زاده آخر گویند و بفارسی سرگلی بفتح سین مملعه کاف فارسی و صاحب
مندیب اللغات که بر جیم نشسته فتح کرده و الداء اعظم گیند و حیوانیت مثل فیل بچه یک شلخ بلای مبنی دارد و از پوتش سپری سازند اعرابی
آنرا که در کدن بفتح کاف اول مسکون ای موصو در مفعول کاف دوم و دال مملعه شده و مفتوح و نون آخر و مرئیس که بر جیم اول مسکون که اسم بر جیم
دوم مسکون شش و بین مملعه آخر گویند و تقارک گویند آن خف که گدست گینا که ملبس اول مسکون دوم معمول فحشی نون کاف فارسی تاسی که بیدالک
رسیده پیشه کیلکه و آن ملبس است گریبان و از اینست معروف اعرابی آنرا حظه که بر جیم مملعه مسکون فحشی فتح که اسم و تاد آخر و فتح فحشی تا و مسکون بهم
و حای مملعه آخر بر جیم با موصو در ای مملعه شده و از آخر گویند و بفارسی گندم و تکی با وسع البصر ای موصو در مسکون نین جمیده دال مملعه الف و مسکون

الحق

باب لامها الف

ستھانی در آخر گویند :-

لغت غریبیت در اردوی هند و فارسی متعلی بهی منزل و اربعی تین ابقاف و نیم دون بر وزن امیر و حری و سجا و ای مهملین چر و کونج
و ابل فتح و نذر و سکون با و لام و آخره **لا** کدی که زند اربعی آنرا کدی بفتح رای و هند و سکون کاف فتح تلام و تاد و آخر گویند و بقا کدی و سنج نیم
لام و سکون چیم گویند و گویند بهیت دران تالاج درهای زمین پوش و زلت مغول گشته چوب پلوش و غری گوید و گدیند شادی وی
از انجم افلاک و در هم شکست عارضه فک یکسب **لا** تالاجا بازون اعلم انک انسان ندیا ستور اربعی بیان دادن ستور اربع فتح رای
و سکون نیم و سجا و حدر آخر و سنج فتح شدا و سجه و سکون سکا جمله و حای جمله آخر و سراج بر وزن کتابی غیر فتح القدر انما بفتح و ضرر حدر الیه بفتح
از باب فتح و فعل انان ابقا کدی و ان بهر دو بازون اربعی الترخ بچایین گویند و ابقا کجسته زون العجم فتح ان بازون مردم اربعی ففتح
ای جمله و سکون فایمین جمله آخر و فاسح و وزن کتابی سکل فتح رای جمله و سکون کاف لام و آخر گویند و فسله باب البصر بر کلامه از باب فعل
از ان گویند و **لا** کک کک کلته **لا** تالاجا ابقا کدی و افغاری لت زون و کدزدن لای طی چولی که در دست دارند اربعی از اعصا فتح صلیت
و صاد و حای الف مطلق کبیریم سکون طاک جمله و با و الف و سجا جمله آخر و مسافه کبیریم و سکون نون فتح سین جمله و نذر و تاد و آخر گویند و کفا
چوب و سترکی تیاق افغندی فو قانی و تختانی با الف کافی سکن و آخر گویند و بوضو و سجا بگویند اول مراتب حصا مختصه کبیریم سکون کفا سجه
و فتح صاد و حای م و ا حدر است ان چوکی کلسان آنی لایری شغل دست در و دار و هر گاه اندکی دراز از ان بود و شبان لنگان بر ان ان اعتماد کنند
از عصار گویند و لقا کک است و انرا و فیض و دست دارد و اعتماد و بر ان کتیه امنه است گویند و هر گاه مسافت آن سرج بود و آنرا سجه کبیریم سکون حای
م و فتح نیم دون آنرا گویند و هر گاه در ان باشد تالاجا و کلسای جمله الف فتح و او و تاد و آخر گویند و هر گاه و طبل و او را فز بفتح کاف و
حای جمله و فتح رای مجر و نون تاد و آخر صاحب موسی بد لغز و العصاد و المرأة قمارن جمع ان مرزیه کبیریم سکون سکا جمله و فز رای مجر و کاحو

و نون مشد با الف کی که گوشه شایسته را نباشد لبر بی نفاذانی لغیر هم و ذال بعد با الف و کسر نون محتالی مشد و آذون بر وزن افضل گویند
 لکمر و فایض اول سکون و هم و فتح کاف فارسی کی که در نون و لبر و جبر و انشای لغیر هم و سکون های فوقانی و فتح لام و سین جمله خبر است
 و اعتق نفع خبر و سکون سین جمله فتح نون کاف و آخر و اعطای عین طای میلتین بر وزن آخر گویند لکمر و نون دراز کردن لبر بی اثر اغیظا
 امین طای میلتین بر وزن حر که گویند نفاشی را گردن **باب لام بانون لبنیا** بدین دراز لبر بی طویل گویند و مرد و دراز بالا را
 لبر بی طویل بر وزن امیر طوال بر وزن غراب ششمون لغیر شین مجوز سکون عین مجوز هم و سکون لام و اویم دوم و آخر گویند و چون درازیش
 زیاد بود و اثر شایسته نفع شین مجوز سکون لام و فتح ذال بعد با یای موحده و در آخر شایسته نفع شین مجوز سکون لام و فتح کاف و بای موحده و آخر
 گویند و چون درازیش جدی بود که مذکور و انداختن شایسته نفع سین جمله شین مجوز نون مفتوح مشد و طای جمله آخر شایسته نفع سین جمله شین مجوز
 نون مشد و کاف و آخر بر وزن آن گویند و هر گاه درازیش بنهایت سدا از شایسته نفع شین مجوز لام و سکون سین جمله فتح لام دوم و سین جمله دوم
 و آخر و عطف نفع سین جمله نون سکون کاف جمله فتح نون و هم و طای دوم و آخر شایسته نفع سین جمله کاف سکون سین جمله فتح طای و امین طای میلتین و الف مقصود
 و آخر گویند و مقطر می باشد و تمثلی از خبر و صاحب موسی بنی شایسته نفع شین مجوز سین جمله و لام مشد و مفتوح آورده و وزن از بالا لبر بی شایسته نفع شین
 و سکون کاف جمله فتح با موحده و با آخر مقطول لغیر هم نون سکون کاف جمله فتح با موحده و سکون او و لام و آخر گویند و در آخر مقطر و در آخر مقطر عین لغیر هم
 و سکون تمثالی و ذال جمله الف فتح نون و تا و آخر عین امین جمله تکلیف بر وزن کریم که گویند و دراز لبر بی باقیه بای موحده و سین کاف
 بر وزن کاف و آخر شایسته نفع سین جمله فتح طای میلتین و آخر کاف و آخر گویند و در آخر شایسته نفع سین جمله الف فتح نون و تا و آخر عین امین جمله تکلیف بر وزن کریم که گویند و دراز لبر بی باقیه بای موحده و سین کاف
 دست پادشاه باشد و از حیدرین تواند لبر بی انرا از نون فتح نون کریم که گویند و در آخر شایسته نفع سین جمله الف فتح نون و تا و آخر عین امین جمله تکلیف بر وزن کریم که گویند و دراز لبر بی باقیه بای موحده و سین کاف
 نون گویند و چون از آن هم در گذر و در این نفع شین مجوز سکون لام و اویم دوم و آخر گویند و اگر جاست تواند و از شایسته نفع سین مجوز سکون لام و فتح عین مجوز
 جمله آخر گویند و اگر حرکت تواند و از شایسته نفع سین مجوز سکون لام و اویم دوم و آخر گویند و اگر جاست تواند و از شایسته نفع سین مجوز سکون لام و فتح عین مجوز
 و کریم نفع نون تا و آخر شایسته نفع سین مجوز سکون لام و اویم دوم و آخر گویند و اگر جاست تواند و از شایسته نفع سین مجوز سکون لام و فتح عین مجوز
 از آن خبر نفع خبر و سکون با موحده و فتح نون های فوقانی و رای جمله آخر مقطوع الذب لغیر هم و فتح کاف فارسی کاف تازی سکون لام و فتح نون های فوقانی و با
 در آخر گویند و را نفع لام یعنی کشت لکمر لغیر هم و فتح نون های فوقانی و رای جمله آخر مقطوع الذب لغیر هم و فتح کاف فارسی کاف تازی سکون لام و فتح نون های فوقانی و با
 آخر نفع خبر و سکون نون و فتح نیم رای جمله آخر نفع نفع لام و سکون نون و فتح نفع با و سکون لام و فتح نیم و لام و آخر و نفع کاف بر وزن سکون
 رای جمله سین جمله با الف و تا و آخر گویند لکمر و الیاء و کرون شتی را به لکمر لبر بی را سدا بر و سین میلتین بر وزن افعال گویند
 از شیت استغن فعل از آن لغیر هم لکمر و الیاء و کرون شتی را به لکمر لبر بی را سدا بر و سین میلتین بر وزن افعال گویند
 آخر گویند و اگر در هر دو پانگی بود و تا آخر اول نفع خبر و سکون کاف و فتح نون های فوقانی و رای جمله آخر مقطوع الذب لغیر هم و فتح کاف فارسی کاف تازی سکون لام و فتح نون های فوقانی و با

و باله دوم بحر کات ثلثه ذال مملد و سکون جیم در سه مملد و آخر و یقینین نیز گویند بفارسی را ژو و ک لغیرهای فارسی دوم گویند لو و یقینین لغیر
لام سکون و مجهول و تایی فوقانی مخلوط النطق بها معنی الاله کشته اعرابی حیدر لغیر جیم و فتح تایی ششده مشد و تا در آخر گویند و مثبت لغیر اول
و فتح دوم معنی آن لو و یقینین + پاره کمان اگر گوشت اعرابی مضطرب لغیر سیم و سکون مضاد و معی و فتح عین و جیم و تا در آخر و لو و یقینین لام و سکون عینی مملد
و فتح سیم و تا در آخر و یقینین با ی موحده و سکون مضاد و معی گویند و بفارسی گوشت پاره لو و یقینین اول و سکون دوم معروف و تاسی
مبند ری و در آخر حیدر که از غارت اند اعرابی آخرانی افتخ و سکون تختانی و جیم و در آخر و فعل افتخ نو و سکون فاولام و آخر و غنی و بیرون
کر و یقینین لغیر فتح سیم و سکون عین و جیم و فتح نو و سیم و در آخر و سبب فتح نو و سکون با و با موحده و سکون با و با موحده
باله مقصوره و در آخر بفارسی غارت و تاسی و تاسی که تالان تایی فوقانی و لام باله گویند لو و یقینین اول و سکون دوم مجهول
و تاسی سیم و باله نظری که از ثلثه است پشونید و غارت کند لغیر از مظهر و کبر سیم و فتح آن سکون طای مملد و فتح با ی مملد و رای مملد
و رانده و او و کبر سیم و دوال مملد باله فتح و او و تا در آخر و بفارسی آفتاب گویند لغیر اول و او و معروف کسی که آفتاب برداشته اعرابی
از مملد و یقینین سیم و سکون عین و ضم با و سکون او و با موحده و آخر و مملد لغیر سیم و عین و معی باله و سه مملد و آخر گویند و بفارسی غارت و
و غارت خورده و صاب گویند بشعر یوسف از قافله حسن تو غارت زده است کسی که مرد و زو خان لر بر سر جام تو نیست و حید گویند بدیت
چیسیدنی عقل و ان تاشی افسر و جیسیدنی انیم جابل و ز غارت خورده و لو و یقینین اول و سکون دوم مجهول و تایی فوقانی و نون باله
از مملد و بیلو گردیدن از در و جزان اعرابی تقلب لقیاف و لام و با ی موحده و بیرون و فعل گویند تالان و تقلب خط لاطن بفارسی غلطیدن و غلطیدن
و غلط و او غلط زدن مملد سلم سلم گویند شب چهارم می غلطید و او غلطیشخ در و زرد سیم و با یقینین نخست و نخست + و حید در
لغیر کبابی گویند بدیت بر آتش گذارم چو بیلو بخواب رز غلط و او غلط همچون کباب و سکون دوم معروف و سببی غارت
کردن اعرابی سبب فتح نو و سکون با و با ی موحده و آخر و غارت و کبر سیم و عین و معی باله فتح رای مملد و تا در آخر گویند و بفارسی تاراج
کردن و وزن غارتیدن غارت زدن و کردن و انگندن و بیرون گویند لغیر اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مملد و سکون
تختانی معروف و تختانی که وقت خوابانیدن کودک کنند اعرابی منا غا لغیر سیم و نون باله و عین و معی باله تا در آخر و یقینین هر دو با و سکون
جیم اول و فتح دوم و تا در آخر گویند و بفارسی بنگر و فتح با ی تازی و سکون نو و فتح کاف فارسی و تا نو لغیر نو و دوم ناصر خسر و گویند بشعر
توخند تو خور ای پسر و جیم روز شنب ، همواره میکنند بیالینت بنگر ، شاعری گویند شعر و تا خواب کند ضم تو بر سر بجام وید و در مملد
مستقیم و پیش با و ی ناو لو و آله مردی اعرابی ذکر لغیر ذال و معی و کاف و رای مملد و آخر و ایر لغیر نهر و سکون تختانی و رای مملد و آخر
و غلطیدن کبر و با و سکون نو و کسر طای مملد و سکون تختانی و سیم مملد و آخر و قضیب لغیر کاف و کسر مضاد و معی و سکون تختانی و با ی موحده
و آخر و رنج لغیر رای مملد و فتح سیم و سکون تختانی و رای مملد و آخر و کباب لغیر کاف و با موحده باله سیم مملد و آخر و غلطیدن کاف

از آنست که گفتم اتحاد و کار داد و ستد یوسد و پیغام افتاد نخست طاعتی گوید شعر عا تو از کدام طرف من میزدی در روزیکه داد و
 ستد و از روزی که بود و کرد و ستان نیز بعضی آمده و اصدالین انوری گوید و شعر بقدر سخت چو رایج افتاد و در اوستان آفرینش
 یعنی آشی که بان کاغذ پیوند کنند لعلی از آن کسیر لایم و دزای بجای الف و هاء و از خود طین کسیر طای و سگون بای موحده و هاء
 آخر و لغاری حال میرش گویند و حید و در توفیق صحاف گوید و بیت لب سفیدش نچرا پست گفت سنان لم برود دست گفت مثل خشم
 از قریب سرش و بچسبانی از خطا میرش ای اختلاط چنان باب معجم با الف و ما پ بای فارسی و از آخر طری
 که آن غله و جزان چنانید لعلی از آن کلیل لفتح کاف مسکون تختانی و لام و از آخر و کلیل بر وزن مواب گویند و لغاری بیانه ماست
 بجای فوقانی و از آخر فطیست از صطحات شطرنج بازان و آن عبارتست از نیکه نناه را حریف کش بد و او با هیچ خانه نباشد که آنجا نوازد
 پس درین هنگام حریف غالب آید و آن کسرات و مغلوب شود و شعر بساط دوری و شطرنج خانه بویان و سجد و فرود و شش و شش و شش
 ما تم نیست عیبت یعنی مصیبت افشار سوگ بغیر معین مملد و شنیون گویند و در صحاف از تم پیش عرب عبارت از زانی که در خیر و شر جمع شوند
 و نزدیک عوام یعنی مصیبت چنانکه گویند گفتمانی ما تم فلان مواب نیست که گویند سانه فلان **ما تمی** کسیر لباس نیلی یا سیاه
 که با تم پوشند لعلی از آن سلاک بکسین مملد لام با الف و با موحده و از آخر و کسیر طای مملد و ال مملد و ال مملد دوم و از آخر
 و لغاری جامه آبی و جامه آسمانی و جامه سوسنی و جامه تلخ بجای فوقانی گویند صاب گوید شعر گزندار و تم بیان این دل موهول ازیم
 و در جامه خود کعبه اسلام تلخ ما تم یعنی پیشانی اجری چین بچم و بای موحده و دون بر وزن امیر و جبهه لفتح بچم و سگون با موحده و فح
 و نامد و از آخر گویند یعنی بر وزن لغز از بید و وزن ایند و معین یعنی جیاد و کسیر طین ان نظام لفتح لام و طای مملد با الف و تا در آخر و لغز
 چنانچه معجم هر دو جمع فارسی نیز گویند تزاری گوید و شعر درگاه قصر فیت سانه و لوک جهان از تفاخر چنانچه **ما تمی کی** ال یعنی
 موسی پیشانی اجری ناصیه گویند و لغز موسی جبین امیر سر و گوید و شعر عشق تو خنده است سلطان عقل و موسی جبین گرفته بجای آوری آورد
 ما جبر لغت عیبت در اردوی هند و فارسی ستم یعنی سرگزشت و الهام و گوید و شعر با حسن عشق را مملد بود و مشیت باین
 ما جبر ازین درق ساده خوانند ایچم اجری قضیه و ده گویند و ما چم کسیر بچم فارسی و سگون تختانی معروف لغت مردم تصبات است و
 و در جوی بود که برگردان کاغذ برای گزاند لعلی از آن سیقات لغت حسین مملد و کسیر معیم و سگون تختانی و قافط الف و دن و از آخر گویند
 از آن هر دو معین گویند و لغز فارسی لبا و لغز لام و بای موحده با الف و ال مملد و از آخر و بوع لغت تختانی و دن و سجد و از آخر گویند ما و سخطا
 لغت فارسیست و ساد و بچند کسی محل آن دشمنیست مشهور از سلطان بیگ گوید و شعر و مشک گویند و جانش سر دعوی دارد و از این
 از آن مهند و در خطا ما را تا معنی وزن اجری ضرب لفتح صا و سگون ای مملد و با موحده و از آخر گویند و سگون و اگر کلف دست
 به پیشانی کسی نند صفع لفتح صا و سگون قاف معین مملد و از آخر گویند اگر به قفاز نند و صفع گویند و اگر بر روی نند صفع صا و سگون

بفتح نزه و سکون نای مثلثه و لام در آخر گویند سر دست در بر دوم و شکست است در سوم نام بنون غنیه در آخر معروضه است و نون نیز آنه بولی
 والد و ام بفتح نزه و هم شده در آخر گویند فی القاموس لام و قد کسر اللام و یقال لام لانه و الاثمه جمع امانات و امانات او نه من یعتل و امانات
 معراج یعقل و یبارک و ام و تبرکی تا به نزه و نزه و با الف مقصوره یوس بفتح تخانی در اردوی هندی فارسی بنویسند مثل اخوذ از یوس
 سنده آن سکه یوس است این آن تصرفات بلکه نظرها و فارسی است چه اگر از فعل لازم معقول بناید و بولی یوس بروزن معروضه و یوس بروزن معروضه
 بفتح قاف و کسرون طای مطبوعه در آخر گویند صاحب را بگویند یا یوس معنی مید برید و شده است فارسیان بنویسند می کنند و بعد از آن گفته
 با غایه التحقيق فی هذا المقام اقول بل هنوز لفظ اقام باب سیم با بای تازی + مبارکباد و مبارکبادی و دنیا
 کسکی تنبیه دادن بولی تنبیه سبب و نون بروزن قطعه و شش بروزن تحصیل گویند بهانه از باقی فعل از آن لغاری مبارکباد و مبارکباد
 کردن چون گفتن دادن ساختن غنای گوید بعیت عید هر کس مرخص نور مبارکباد کرد و هرگز تازی طاق بروزن شاد کرد زلالی گوید شعر
 خلیل المیرد مسخ خون نیز فرزندش مبارکباد و قربان عید قربان و ابو طالب کلیم گوید شعر مبارکباد و مسلم گویند چرخ یک عید تازی را تنبیه است
 خراسانی گوید شعر وصل جانان ظاهر در یک شکست لم میدیدم لفظ از تازی مبارکباد من باب سیم با بای فوقانی ستا سا
 بضم اول و دوم با الف و سین مبداء با الف سیکه تقاضا بول داشته باشد بولی آنرا طاق سجای مملو قاف و نون با ل بیای معروضه و لام
 بروزن فاعل گویند و لغاری بول گرفته مثل حال نیست معده را که بسبب آن تقاضای نع موزینه دارد و بگویند تازی بفتح عین معده سکون
 نای مثلثه و یای تخانی در آخر و غشای بفتح عین معده نای مثلثه و تخانی با الف نون آخر گویند و لغاری لک و روشن کرد و اگر این حالت معروضه
 لازم بود بولی آنرا قلب النفس گویند و اگر معده حرکت کند سکا و دفع بی آنکه چیزی نخورد شود و اگر از انواع سبب و انواعین مملو بروزن فاعل
 شود و یکی و سیم برآمدگی طبیعت نهی الکی گویند غشایی که زنان حامله را عارض میشود بولی آنرا فرت بفتح فاء و کسری مملو و مملو و آخر
 و انراش بروزن الفاعل گویند معولا بفتح اول سکون دوم و او با الف و لام با الف رسیده شخصی که نشستی در سر دارد و اگر از اسکان مثل
 بفتح نای مثلثه و کسریم و لام در آخر و لغاری سیم گویند ستانی و ستان غریه علیه عالم با ل در قفسه که بنامی فایه آن از ابر پیشانی خست
 آورده شعر دمی در آن چین از روی ذوق کردم سیر غزل سبایان چون عند لیبستانی و دانش گوید شعر توجع سبیل آمدی ستان کشتی و جوا
 سینه جاک با با مقصود شخصی که بر بول کند بولی آنرا بول بفتح با موصوفه و او مشد و با الف و لام در آخر گویند و نون که بر لب بول کند بعد از آن مشد
 مکی سیم سکون نون فاعل و صداد مملو در آخر و لواله بروزن دلا گویند و فارسی است انفاص ابداء علی الفرائض متهمنا بفتح اول سکون
 دوم مملو و تلفظ سبب و لواله الف سید و غلات از آن بر آید و در آن مسکه بولی شخص بفتح سیم سکون فاعل معروضه و سیم در آخر گویند و لغاری نیز در آن فعل البز
 از باب ضرب سیم فتح و فاعل از آن متهمنی چوبی که آن جوت را بر می آوردن مسکه نیز بولی نیز از این مسکه جزه و سکون با موصوفه و سیم
 رای مملو و سکون متهمنا و جیم و با نزه و مخفیه کسریم سکون سیم دوم و فتح فاعل معروضه و جیم و با نزه و لغاری بفتح جیم سکون عین معروضی قاف

در آخر گویند شوارب بر وزن عجب آید جمع آن بفارسی برود و ترکی میخ بکرمیم مکنون نمین مجرید میگویند و مخپو نیز با و وینا برود را باین
 بوی قتل نفیج فاعل و مکنون نامی فوفا و لام از حرفین و زن نفیج گویند قتل شارب را باین قتل فاعل از آن بفارسی و ت الیه لوی میگویند
 شهر پهلوانی برود بالیده و بکرین رود خانه سا لیده و **موندن** بضم دل و سکون و هم معروف و نون غنہ و فتح و ال هندی فون آنو
 عبادت از ترشیدن سکه مشرکان در عبادت خانه می خودی ترشند بوی آنرا تحلات بکتر نامی فوفا و سکون حمله و لام با الف و قاف
 در آخر گویند مار و سکه مشرکان موسی را در آن روز در عبادت و نجا میخا خود ترشند بوی آنرا بوم التحلات بکتر نامی فوفا می گویند و معنی موسی را در
 بچترشیدن بوی آنرا عقیقه نفیج معین ممل و کسر قاف سکون تحف و فتح قاف فاد آخر گویند **موندن** با معنی ترشیدن سکه بوی حلق نفیج حلق
 و سکون لام و قاف در آخر و بیت نفیج معین ممل و سکون با موحده و نامی فوفا می گویند و ایسا و کسر نه و نون ممل با الف هف و آخر گویند ای سلس
 از آن بفارسی سترن نیز **موندن** با معنی اعلامی باز و بوم علی کف نفیج کاف و کسر نامی فاد آخر گویند و بفارسی شانه **موندن** بضم دل و سکون
 دوم معروف و نون غنہ و کاف فارسی در آخر نوعی از غلا سیت بوی آنرا نفیج معین ممل و کسر نه و نون ممل با الف هف و آخر گویند و بفارسی شانه **موندن**
 در طبیعت میبوست در قانون است که متشران غیر متشران باین بیبوست چرا که در شرش غنوتی هست **موندن** بضم دل و سکون دوم معروف
 و نون غنہ و کاف فارسی با الف گایمست در میان نبات و سنگ بعضی گویند سنگی است و دریا می و صاحب خریده العجا که یکدیگر نیست و دریا
 می نه بدان بیطار گویند و قسمت یکی سنگ و یکی سفید نمی بوی آنرا مرجان نفیج معین و سکون را ممل و جیم با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بکلف
 خانه میجوید ممل و فتح با و کاف سار و آخر گویند سار و فتح است در درجه دوم **موندن** با نوعی از رنگ سبز بفارسی آنرا شیمی گویند سالک و می گویند
 شهر عاشقی کسی بود که بر آید رنگ و دست و شیمی لباس در بر آید این است **موندن** کی حیرت یعنی پنج مرجان بوی آنرا نفیج با می موصوف
 سبب ممل و نون و فوفا میگویند و قاف ممل و کسر لجه سکه المرجان است می فمال بن بیل لقال انه اصل المرجان پس یعنی بوشید و سبب ممل
 اسود و ممل و احمد و ممل و بیض با الف اولی بایس نه الثانیه و سدید می گویند قیل بوالمرحان الحق انه اصل المرجان است می فمال بن بیل و ممل
 پنج مرجان گفته و الله اعلم **باب میم با با** **محاسا** بضم دل و دوم با الف و نون ممل با الف رسیده شود و فاعل که در سارای نوجوان
 پیدا آیند بوی آنرا میفترج میم و سکون ممل با الف و کسر میم و سکون تحف و فاد را ممل و آخر گویند **مهاجن** توست زنده و ان کلیم سکه
 و شرح خود و تواریف هندوان در دوه **بیت** فاده در دکان یک مهاجن و همه سرایه دریا و معدن **مهاوت** کسکه گاسپا پس کند
 بوی آنرا خیال نفیج فاعل و نون و الف و لام در آخر و بفارسی پهلوان گویند و متاخرین ایران مهاجت بیامی نازی در کلام خود و معنی فیلان
 استعمال نموده اند و باین معنی بند سیت و معنی شکست و غلظت فارسیست **ممتابی** و لغت فارسی است و در دوه سبب ممل و نون
 از تشبیه است که روشنیش مانند روشنی ماه بود طغر گویند شهر و چون شک و اکند آینه از تشبیه می شود و بود در دست مرکان بوی آنرا
 شک و آینه و متاخرین تشبیه و متاخرین تشبیه می گویند نامی طغر گویند شهر و زروشد ز سار خود تا عار من خود بر فروخت و سبب ممل

[illegible]

ابوعلی طباطبائی فتح طای میلو و با موده مشد با ان لام در آخر و بفارسی لغت نواز و نوبت ان نوبتی گویند خبر می گوید بیت چون نوبت گذشت
 نوبت نواز در غلغل سر آستان باز گوید بیت مگر بنو سنی خواب شکم کرد که شب خاستن با وقت گم کرد **نقارخانه** جانی که در آنجا نوبت خوانند
 ابوعلی بیت النوبت گویند و بفارسی نوبت خانه می گویند **نقشه** نقیض اول سکون ثم ففتح می بیند و در آخر صورت عمارت و در آن که معماران پیش
 از رنگ یختن ساخته بنظر صاحب عمارت در انداخته مثال یک میسر و نشان شده و شب بکشتن مسجد و تختچین و بفارسی رنگ ففتح با می حده سکون و فتح را می نامند
 و سکون ان کاف فارز گویند **نقشاوتار** مثال چیزی کشیدن مثلاً خانه کسی را دیده مثل آن ساختن کفر بنشین مسیم و نشان شده و لام درون
 تفصیل گویند و می است شگفت که مثلاً اذ صورت له مثال با کلماته و غیره با و بفارسی طرح برداشتن چنانکه گویند خانه فلان طرح برداشته ایم
نقل بضم اول سکون دوم لغت و بیت و فارز و در مبدی مثل یعنی چیزی که با لاشرب خواند از مبدی و کباب بران در مقامات بیت
 فقال احدنا علی البیت الزل قال آخر و علی الشرب النقل و در فارسی لغت و ری گوید **بیت** شرب خرم در تنگ شکوه زیاد و در بریز
 نقل نظر و آنرا اگر که ففتح کاف فارسی زامی بجهت می گویند یک می گوید **شعر** هرگز غم در نیاشد شرب غفلت را به دلت اقلش در اول بیت کباب
 چارست و در بیت نقل چیده گویند که چون باران با هم صحبت کنند در مجلس بخورند و از آب جله هم گویند احمد طهر گوید **شعر** بعیش کبیده سبزه
 با شربت بر نقل لب چه بردار تو شکر جاوید و نقلی که در ایام تمییز کنند و در گیل و ایما از آسیاه سازند بخلاف بندستان از آنجا
 نقل نام گویند تنقیح آنرا گویند **شعر** رنگ سجاد هم در سبقت نام می بینند و طلق را شیرین شد از در سیاه هم کاهان **نقل** لبینا نقل کت به
 از کتابی و یا خطی و مانند آن گرفتن کفر نسخ ففتح اول سکون سین مملو و خای مجید در آخر و ساس است لغت کتابی من کتاب فلان
 و قول ما نسخ و در ساسو بفارسی نقل برداشتن **نقل** نویسی برداشتن نقل خط دیگری یا نگه انگاشتن انصیده باشد بفارسی صورت
 نویسی بگویند و فی دانش گویند **شعر** لو اوس نقل خط را بست اگر در دل چشند ماه من صورت نویسی بی سواد می کنند **بابان**
باکاف تازی نکالنا یعنی بیرون کردن ظاهر کردن کفر اخراج نمای مجید و ساس و جیم و آخر و اظهار نظامی مجید و مملو و آخر
 و در بار ساس موده و رای مملو و رای مجید بران افعال گویند **کتاب** ففتح اول سکون دوم و خای سندی با لغت رسیده یعنی بی بریده ابوعلی
 آنرا اجمع ففتح تنه و سکون جیم ففتح دال مملو و عین در آخر گویند و بفارسی یعنی بریده و کسی بی بی او از پنج بریده باشد ابوعلی از اصل ففتح تنه
 و سکون حاد مملو و لام دای قوافی در آخر گویند **یکمکنی** ففتح اول سکون دوم و کبر جم فارسی مخلوط الملهط با و سکون کاف تاز و سکون
 و سکون شمشاد و گیمیت کشیدن آن عطسه آورد ابوعلی از آخر و اعطاس گویند **کشمیر** ففتح اول سکون دوم و کبر سن مملو و سکون تاز و سکون
 خونی که از بینی برآید ابوعلی از آن عاقلیم مملو و عین با لغت و فارز گویند و بفارسی خون بینی **کشمیر** مملو و شمشاد بر آمدن از بینی کفر عاقلیم مملو
 و سکون عین مملو و فارز گویند و عاقلیم مملو و عین با لغت و فارز گویند و بفارسی خون بینی **کشمیر** مملو و شمشاد بر آمدن از بینی کفر عاقلیم مملو
 یعنی بر آمدن در آن ظاهر شدن کفر ففتح بضم خای مجید و سکون و جیم در آخر گویند و بر آمدن آفتاب و کبر شمشاد کان لطلوع بضم طاه مملو و سکون

بیستم دوم دفع لام و حاء مملو تا در آخر و طایفه یح میم و لام شد با الف فتح حای مملو تا در آخر گویند **نونه** بفتح اول ضم و دلم لغت فارسیست در اردو
 هندی متصل یعنی مثال این پری بیتر از آنم و فتح نون و ال مجبور گویند و آن عبارت صاحب موسس گید نمونج خطاست **باب نون**
 ششم بفتح اول سکون دوم و ال مملو از نون یعنی خواهر شوهر یعنی نیت الزوج و بفارسی ننه بفتح نون اول نون دوم با الف رسیده گویند شاعر
 گوید **سیت** نه خشودارم نه ننه چون کلمه بر تنه **ننگا** بفتح اول و سکون دوم دغم بحاف فار با الف رسیده کسیکه جامه در بر ندارد
 آنرا عریان بضم عین مملو و سکون را مملو و تحته با الف و نون در آخر و عاری بر وزن قاضی و تخریج میم و فتح تایی فوقانی و حیم و کسر و مملو شد
 و ال مملو در آخر و بفارسی بر بنده و بضم میم و سکون هم گویند **ننگا** که ناکسی بر بنده کردن بجز تعریه بفتح تایی فوقانی و سکون عین مملو و کسر
 مملو و فتح تحتانی و تا در آخر و عاری بر وزن افعال تخریج میم و و ال مملو بر وزن تفعل بفتح نون و سکون نهاد میم و و ال مملو و کسر و عاری
 تفعل و عاری از باب افعال خواه من شایه و جوده من شایه از باب تفعل فعل از آن و لغت ثوبه و لغت من ثوبه از باب فعل از آن و لغت
 بر بنده کردن و عریان کردن و جامه از تن کسی بر آوردن کشیدن **ننگا** بیوتا جامه از تن بر آوردن بجز تعری و تخرید و عری بفتح عین مملو
 و سکون را مملو گویند عری من ثوبه از باب مسموع و تعری و تخرید من ثوبه از باب تفعل فعل از آن و بفارسی بر بنده شدن **ننگا** که ناکسی
 چیزی فرو بردن بجز اطلاع بهای موصود و لام و عین مملو بر وزن افعال گویند **ننگا** فرو بردن بجز از راه حلق بوی بفتح
 بای موصود و سکون لام و عین مملو در آخر و ابتلاع بر وزن افتعال بفتح لام و سکون قاف و تا در آخر و تلفظ و زن فعل از او
 بکسر میزه و سکون را مسموع و کسر دال مملو و ای مملو با الف و ال مملو دوم در آخر گویند و بفارسی خوردن و فرو بردن و او باریدن و او بار
 و او باشتن **ننگی** زن بر بنده بجز بایه بضم عین مملو و سکون را مملو و تحتانی با الف و فتح نون و تا در آخر و عاری بر وزن تافیده گویند
ننگی یا **ون** کسی که کشش در پانده بسته باشد بجز حافی بجای مملو با الف و کسر فاء و سکون تحتانی بفارسی بر بنده با گویند **ننگی** تلوار و شمشیر
 بر کشیده بوی سیف سبیل بفتح عین مملو و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر و سیف مملو بر وزن مفعول مشهور بشین مجبور و با و ای مملو بر وزن
 مفعول بفارسی شمشیر شمشیر بر بنده **ننگی** مصر کسیکه عامه بر بنده دارد و بر بنده سرود بجز آنرا حایر بهای عین را می مملات بر وزن
 فاعل گویند **باب نون با و** و **نوار** در کبر اول دوم با الف و آن هندی در خوان چیزی باشد چون که آنرا از رسیان بافته و بر
 ووزندگاه بی بان بار بر پشت چار و باندند و بفار نوار بفتح نون و ال مملو در آخر گویند و بضم نون هم آمده چنانکه صاحب برهان گفته و تبرکی تور
 بضم قاف و سکون را مملو گویند **نوا** اسم بفتح نون و عین مملو لغت فارسیست در اردو و هندی متصل یعنی بر خیز یعنی حایر بهای مملو و فاء
 و ال مملو بر وزن فاعل و سکون با موصود و طای مملو در آخر و بفارسی بنده نیمه بنده گویند **نوا** بفتح نون و و ال با الف
 و فتح لام و تا در آخر و فانی که یکبار و غیر آن و هندی لغت فارسیست در اردو و هندی متصل یعنی بر خیز یعنی حایر بهای مملو و فاء
 من شنیده و شنیدن نوا که در آید است و بوی میسر بضم میم و فتح تحتانی و عین مملو و شد و ال مملو در آخر گویند تبرکی تور بجز که بضم میم و

دو باب انوم و طیان انوم گویند بفارسی خواب پریشم بریدن خواب از چشم حسرت بریدن غمانی گویند شھر رسید خواب خوش از چشم پاکاست
 خیال که آرمیده شود چشم خواب جسم نام و کسیکه خواب در دنیا بدید بر بی اورا ستران بفتح سین مہل و ماوراء حملہ بالف نون آن گویند شھر در بخواب
 اشرف گویند شھر پس از عمری نبی خلوتی اورا اگر بایم بشود و بد خواب بخت جانی مانوس ماند برقیفہ بفتح اول سکون و محمول بفتح فاء و آخر
 لغت فارسیست و اگر گویند بکون متصل موضع گذرانیدن بند از آن شکار بعد از آن مجرہ بفتح جیم حاملہ سکون و بفتح زای مجرہ و آخر گویند
 نیل اتو تھانوی از ناز بزرگ بجز آنرا از این لافتر گویند و بفارسی ک بزرگ و تو تیا می بزرگویند نیل کہ غنمہ بکراول سکون دوم موقوف لام
 و فتح کاف تا سکون نومی سبب خلوط تلفظ بہا عربیت بمقدار فاختہ بعضی آن نیلگون بعضی سبز بجز آنرا شقاق بفتح شین مجرہ و کراول بفتح کاف
 و سہل شد و بالف قاف آخر و شقاق بر وزن طاس شقاق بر وزن سہل گویند و بفارسی آنرا سبز و نیل نام و کاسکینہ بر وزن لیکینہ گویند
 نیل کی تہی بعضی بگزین بجز سہل و سکون سین مہل و فتح میم و تا آخر و بر وزن فرہ و کتم بفتح کاف و سکون نومی موقوف و میم و آخر
 و غلظت بکسر عین مہل و سکون طاک مجرہ و فتح لام و میم و آخر گویند شین بفتح اول سکون دوم و نون و آخر بفتح با کما بمعنی چشم بونی عین ناظرہ و
 باصرہ و بفارسی دیدہ نیز گویند شین متنی آنی کہ بہر بختی آید گوید گریزان کند بونی آنرا بکینہ بفتح بای و صرحہ و کسر کاف و تھانی مشد و تا آخر
 و مدح بفتح دال مہل و کسر میم و فتح عین مہل و تا آخر گویند میم و کراول و سکون دوم موقوف و وا و خلوط تلفظ بہا بمعنی بخت دیوار بونی ساس
 مجرہ و بتکرار سین مہل و بر وزن سحاب و قاعدہ بقاف و عین دال معلّین و وزن فاعلہ و بفارسی کہ بختی کی بفتح زای مہل و سکون کاف تا ز و کد و دادہ
 و کد و بفتح کاف و سکون دال مہل و اول بفتح دال مہل سوم و پاست و پانیرہ گویند شمس جندی گویند شھر فرج پیش طلب اصل کرا و بنا +
 درست باید کرد ان سخت کد دادہ نیو لا بکراول و سکون دوم و وا و لام بالف جانور لیست کہ مار را پادہ یارہ میکنند بونی آنرا عرب بضمین
 مہل و سکون کرا مہل و ضم عین مہل و سکون واو و با موحده و آخر گویند نیت و ابن عرس بکسر عین و سکون ر مہل و فیل و آخر و نبات عرس و سکون
 و ابورافع و ابور قاصد و بفارسی راسو بضمین مہل گویند و نیز نیو لامی از نیست کہ اکثر انسان ہلاک می کنند و بر پشت و بر آن برمی آید بونی آنرا
 سرطان و بفارسی ہنر چشمہ گویند باب وا و بالف و وا بکسر مہل بمعنی حاکمہ برنی خرم دن کنند بفر صلو بفتح صا و سکون واو
 و فتح لام و تا آخر و سطو بفتح سین مہل و سکون طاک مہل گویند و نیز بمعنی ہلاک کردن زخم بونی قرب و اول بفتح زای مہل و سکون نون چیرہ کی
 بطریق تصدق و ہند بجز آنرا صدقہ بفتح صاد و دال معلّین فتح قاف و تا آخر گویند و ارا ما بری مہل و نون بالف شیدہ صدقہ کردن بکسر تصدق
 بر وزن تفعل گویند تصدق علیہ زاب الفعل فعل ان و اری جاناکر مہل و سکون شتا معرفت جیم بالف نون بالف سیدہ کسی گفتن
 کہ قربانت شوم بفر تقدیر بفاو دال مہل و تھانی بر وزن تفعل گویند و بفارسی ہلاک کردن شدن و بلا چین شدن صدقہ شدن واہ و اہ بتکرار
 کلاہ سین است بمعنی بخت فارسی است و در دو سند می آید تاثیر گویند شھر محل خندیم تحسین میدان تاثیر مکر و اہ و اہ بمعنی شھر و اہی من +
 و وہ بفتح الف نیز نامہ و اہی بکراول سکون شتا معرفت و در دو سند می آید تاثیر گویند شھر محل خندیم تحسین میدان تاثیر مکر و اہ و اہ بمعنی شھر و اہی من +

[illegible]

مایه فقال یا رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن في الصلوة اي بتعمد على يدينا ذاقام كما جعل الله في النجى ما يحسون ما يحسب منى و
 برت بمری یزاید و بفارسی دستا دست نیز گویند ما تحس کبر تنای فوقانی خلوط الخلف بها و سکون تختانی معروف چونست بزرگ جسته
 کلان خرطوم بعربی نرانی کلر گویند ایضاً بالفتح و فیول بالفهم جمع آن و شمشل کبر در غین لام و آخر و عیم فقیع عین ممل و سکون تختانی
 و فقیع با ویم در آخر و عیشوم فقیع عین ممل و سکون تختانی و ضم نای منکته و سکون با و ویم در آخر و ابو و فقیع لضم دال ممل و سکون عین ممل و ضم ف
 کنیت آن چه و غرض بر چنین گویند و بفارسی فیل لپل سیاهی فارسی لپل بزرگ جسته و میب و بفارسی کنج کبر کاف نازی و سکون فون ویم در
 گویند فردوسی گوید بیت ابا کوس با تارین منج + ابا نازی سیان فیلان کنج + و دیگر در ذیل فقیع نازی و مجر و سکون ن گویند آن
 معرب نده فیلیست کذا فی القاموس ما تحس و انت بدل ممل با الف و نون غنه و تا فوقانی در آخر یعنی دندان سیل بفر از عالج بعین ممل
 و جیم گویند و بفارسی پلیت ما ت بنای بند و آخر یعنی بازار بمری صوت لضم سین ممل و سکون با و و فاق و آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن ما ت
 برای ممل و آخر بر چه از و وارید و گلهما و جز آن در رشته کشیده زنان و کلوا نازند لغت فارسیست راد و مهندسی متصل یا از توافقی لسانین است
 شاعری گوید مع + گسته بار و در بر در بر می گوید به بیت بد که خلق شایسته در آن ز بار گل ملاک سجده گران بعربی عقد کبر
 ممل و سکون قاف و دال ممل و آخر و شبح کبر و شمش مجر با الف و صا ممل و آخر و فقیع نازی و سکون قاف و صا ممل با الف نازی ممل
 و آخر و صا ل فقیع حای ممل و ویم با الف بفارسی گرا وید بک کاف فارسی لای ممل و یا مجول فقیع لای ممل و گویند ما ت + بر ممل موقوف و
 فون با الف رسیده در قاف نقصان بر شمش مجر حرم لضم سین ممل و سکون با و ویم در آخر گویند در صحت حرم لصل از سبغ لای قمر و امرت انا فا
 امرت و بقا در فون گویند ما ل و ل و سکون ل و مجول فون و آخر و انه السیت بعربی آنرا و ف لضم حای ممل و سکون با و و فاد و آخر و ح ل شاد
 گویند گرم و خشک در سوم ما ل و لغت عربیت دراد و بند فی فارسی لای ر که ننگام برگرد ماه پدیدار بفار از حرم نه و گر که ماه و ح کا و قمر و شاد
 بشین مجر و ف و و شاد و تا فوقانی گویند ویز شرفی گوید به شعر کی همچون بر اوج خورشید به کی چون شاد و از و و شاد لظنی گوید شعر
 دل گشته از علامت خط امید و در چون بزرگ که او شود از شاد و در شاد و بعربی راه بدل را سملیت نیز گویند و دایره که گرد قاف با یزاید بحر
 آنرا طفا و لضم ط ممل و ف با الف فقیع دا و تا و آخر گویند و بفارسی خرمن قاف ما ل و شری ما فاق و حلقه گرسناه بر حد و ث الهال گویند و بفار
 ما ل بسنق با افتاد ن شاعری گوید بیت خط بد و راه خت با ل بسته است از ما ل به حلقه تا هم شسته است نیز معلوم تر نیز گوید بیت
 ساخری چون بکف سیکر آن تمام + ما ل می خندد بر عارضش از خط جام + ما ل میا بنجامی ن با ی خا و نون با الف کشیده گسته شدن
 ذم از شفق گرانی بعرب لضم با ممل و سکون با و و ممل و آخر و انهار و فتن الف ل گویند و بفار گم سستون دم بر فنادون ما ل غنه و طال بند
 و سکون تختان و و گ کلین بنو از بر لضم با ممل و سکون ل ممل و فقیع نازی و گویند و بی که از رنگ سازند بر از صید ل فقیع صا و سکون تختان و ل ممل
 فون و گویند بی که در رنگ او از بند بر از ممل و سکون قاف فقیع مجر و صا ممل و تا و آخر گویند و فاد و یک افزاردن ما ل نس بنجامی نون سین و ممل و

[illegible]

سنگی است معروف و آن سه قسم است پدید سرخ و زر و بویی آن از رنج بکزی میجوید سکون را مملو کند سکون تختانی نوخای مجمر در آخر گویند
گرم و خشک است در درجه سوم و نیز بر زبان معنی براندختن بازار میان خرید و فروخت و خشک کردن کاهها را بسبب ستم حاکمان جوهر ظالمان بفاکها
آنها در بندان گویند و الهی گوید بر باغی و آذر در مضان تا تمیز ندان است و اسباب لعیش همه در زندان است و شهر رمضان گرچه
مبارک شهر است و اما در همیشه در بندان است و هر دو رنگا بضم اول سکون دوم فتح و اول مملو و سکون آن کاف فار با لفت رسیده
غبار است از یک زنانه بسبب تعطل هر جای سناوده شوند و یکی از رنگیند بغاری بر تن تابانی نوخانی تیکار نون گویند زنی گوید بیست و
دخشوی دارم نه مناد چون نگفتم بر تناب **باب بازاری مجمر** هزاره با لفتح لغت فارسیست و در اردو و هندی معنی آن ترجمه لغات
هزاره بر سر تک جتیار سی و جمله عالیست یعنی تا هزار سال زید و در اسامی البلاغه است که الفواهم لا عار اقالو الهم غش الف
سند یعنی گفتند آنها را زنده باشد تا هزار سال **نزار رنگ بدلتا** بچندین طور خود را نمودن بویی تلون بلام و او دون
بر وزن قفل گویند و فلان تلون تلون الحرابه و شیلون تلون الفول بغاری نزار رنگ بر آمدن سلیکم گوید و شهر نزار رنگ بر آمدن
رومی توکل و ولی نشد که تواند نمود رنگ نزاره با لفت فارسی است و در اردو و هندی گلی که بر گما بسیار دارد و بغاری آنرا صد برگ
گویند تا نیکویر شهر چون شد شکوفه صد برگ دیگر تر بخشد و آنرا که زر بود پیش داد و پیش نزار و **باب با باشین مجمر** پیش پیش
بضم هر دو کلمه است که بر لبی نشانیدن شتر گویند بویی اخ با لفتح هزه و سکون خا و عجمه **مشت مشت** و بضم لغت فارسی است
در اردو و هندی متصل معنی جنگ کردن و کلد و سیلی و مشت مازدن و **باب با با فافه هضمه دوست** با لفت فارسی
است و در اردو و هندی متصل کسیکه هر دو دوستی گیرد و بر دوستی کسی ثابت نماند بویی آنرا رصل طرف بفتح طای مملو و کسر لای مملو
و فاد آخر گویند **باب با با کاف عربی** و **بکاکا** با لفتح اول دوم شد و بالفت و بفتح بای موحده و کاف تاز و شد و
بالفت معنی حیرت زده و از بهوش رفته بوسیله آنرا تخیل بضم میم و فتح تختانی شد و مبهوت بفتح میم و سکون با و موحده و ضم با و سکون
و او و تایی نوخانی در آخر و هضم لغت و اول مملو و کسر با و پیش مجمر در آخر و مد بهوش بر وزن مفعول گویند و بغاری از بهوش زنده و باخته و در
سیمه و کالیو و کالیو و کاف تازی و کسر لام و **مکمل** با لفتح اول سکون و م و لام با لفت رسیده کسیکه زانش گرفتگی داشته باشد بقره
آنرا الحن بفتح هزه و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و اقل بفتح هزه و سکون را مملو و فتح تایی نوخانی و لام در آخر و اقل بفتح هزه و سکون
مملو و تاقو فاشد و در آخر گویند و بکار بان گرفته و شکست زبان زبان شکست و گنگلج بضم کاف فار و جیم تاز و واکره و کاکل بکاف
تاز و موقوف **مکمل** با لفتح اول سکون دوم و لام با لفت رسیده و نون با لفت کشیده گرفته شدن زبان در عرفان
بر سر بے آنرا حکله بضم حامی مملو و سکون کاف و فتح لام و فاد آخر و عجمه بضم عین مملو و سکون جیم و فتح میم و فاد آخر و کلد و کلد بضم لام
و سکون کاف گویند و بفار سز زبان گرفته شدن و زبان شکست شدن ابو منصور شهابی گوید اگر زبان گرفتگی

بهیت لبان پیش من فرستادند بکوی مصر آن خراب را ندانند قبول گوید **شهر** داشت باخو شید دست لاف اندک استی ماه را از بهر عبرت
 شهر گردان ساختن **بهندی** بفرم اول سکون دوم و کردال بند و سکون تختانی معروف الی کیبی بند و شهر دیگر یا برسد پس اول و کردال
 بنام گماشتگان خود نوشته بد با کاغذ حواله داده و را به و حال نمایند برنی از آنجهت بفرم سین جمله و سکون فافخ تانی فوقانی و حیم و را آخر گویند
 و بفارسی هفت بفرم سین جمله و سکون فافخ تانی از فارسیان لفظ بهندی استعمال کرده اند و لفظ صحیح بهندی بفرم و سکون نون بدون است
 فارسی نان بند و ستان بوا و نو سید و مردم ایران بند و بدل هزه و تختانی نو سید تاثیر گوید **بهیت** د و صد نقد دل از زلف گر گیر
 ملاحت کرده بهند و بکشید **بهندی** یا بفتح اول سکون دوم و کردال بند و تختانی بالف رسیده دیگر گلین کو چک بوزن میسکه یکم و سکون
 تختانی و فح کاف لام تا و آخر گویند فی القاموس المیکله بوزن هفتم **بهندی** کرنا ز کیبی اول تا و بشد دیگر بآن شخص بد نوشته بنام
 گماشتگان خود نوشته حواله نماید برنی از آنجهت بفتح سین جمله و سکون نون و حزه گویند و بفارسی هفت کردن **بهندی** ج بفتح اول سکون
 دوم و فح میج هاء بالف رسیده نیم و آخر گویند **بهیت** که خاشه اش سیاه و برکش بر نیزینه بر کنار و جو بهار وید بر نی از آن شهر این شهر بسیار
 بهیمه های موهبه شده گویند و بفارسی برسیادش برسیادش و برسیادش **بهندی** بفتح اول سکون نون و سین جمله و سکون نون و حیم
 تختانی که در زیر گردن بالای سین و دو بر نی از آن تر قوه بفتح تانی فوقانی و سکون هاء و فح تانی و فح و او تا و آخر گویند جمع آن بفار
 آخر و بالف مدوده و فح حای نیم و هاء و آخر و چکر گردن گویند و نوعی از زیور است که از طلا و لقره سازند و بگل و آویند بر نی از آن طوق بفتح
 سکون او و وفات و آخر گویند و اساسا لفظ غده است که طوق من بهب الطوق و فی عقی من فحمت طوق مالی با و آشکره طوق و وفات
 طوق طلا و طوق فقره و طوق گلو گویند تاثیر گوید **بهیت** گر چنین بود زاید رخ تابان ترا می کند طوق طلا طوق گریان ترا و مولوی حاج
 گوید **بهیت** از طوق گلو و زیور گوش با بازی ده عقل و ریزن پوش **بهندی** سنا اول معلوم بهینا بفتح بای فارسی کسر با
 خون شده و بالف رسیده طوق پوشیدن بفر طوق بطای جمله و وفات و برزن تفعل گویند و طوق فتلوق فعل از آن بفارسی طوق
 بر گردن نهادن بگزین کشیدن بگردن افکندن و بگردن در گردن و بگردن و بگردن قاسم شهیدی گوید **شهر** که تو انم و درش بر بقای
 خویش کرد و لغزش با بفرس طوق بگردن می کشند جمال الدین سلمان گوید **شهر** یا شایسته که در ظل بهای عدل و انصاف و بگردن
 بیکند شمایز طوق ملاحت را قافیه می گوید **بهیت** سر زلف مشوق را طوق ساگر و در افکن باین گردن طوق باز و زیبا لکن گویند
شهر بل نیم که نا که شرم در و سر و هم قمری نیم که طوق بگردن در و هم پروانه نیز شرم که یکدم عدم شوم شمع که جان گدازم و دم نیاورم
 نظامی گوید **بهیت** ز سین رخ گوی انگیزد و بر و طوقی از غیب و بخت **بهندی** یا بفتح اول نقایس دوم و سکون سین جمله و سکون
 بالف کشیده از قبح ندان را کردن برنی نمک بفتح هاء و بیکر آن و سکون حاء جمله و کاف و آخر و بفارسی خندیدن و خنده کردن زدن
 و استین از و من بر دشتن صائب گوید **شهر** و دان چنین که تو برداری استین چون در استین کند از شرم شده پنهان

ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند بعد از آن باطلاس بکبر میزند و سکون با دلام با الف سین مملو در آخر و آن خنده در ویسته
 بعد از آن افترا بکبر میزند و سکون فاو کتر و دارای مملو با الف و کاه مملو دوم در آخر و انحلال بخون کاف و دلام بر وزن الفعل و آن بر دو خنده
 خوبست بعد از آن لکنه بفتح کاف سکون می فو قانی و فتح کاف و تکرار می فو قانی بر وزن مملو گویند و آن سخت ترست از آن بر دو بلند
 از آن قهقهه بیکر کاف و ما و کر که بیکر کاف و رای مملو بر وزن و حرجه بعد از آن استغراب یعنی مجعده رای مملو با موحده بر وزن استفعال
 بعد از آن مطنطه بیکر طای مملو و خای مجعده بر وزن حرجه و آن این است که طنج طنج گوید بعد از آن انباز بکبر میزند و سکون با و کاه مجعده با الف
 و قاف و در آخر و برقه بفتح بر و در آن مجعده سکون با و فتح قاف و تا و در آخر و آن خنده ایست که انسان را به طرف می می برد **صغری** لکنه بفتح و ال
 و خای نو ن سکون سین مملو و ضم میم و سکون کاف نازی مخلوط تلفظ با سکه خندان مانند بوعبی از آن فحک بفتح ضا و مجعده میم و خای مملو و سکون
 واو و کاف و در آخر و بسام بفتح بای موحده سین مملو شده با الف و میم و در آخر و فحک بر وزن شداد و مضحک بر وزن محراب و بفارسی خندان
 گویند **صغری** اول بفتح اول و خای نو ن ضم سین مملو و سکون واو و مجهول می سیند و در آخر و سکون بام و دم طرافت کند بوعبی از آن مانج میم و در آن
 مجعده میم و خای مملو و فاکه و کاف و با بر وزن فاعل مزاج بر وزن شداد گویند و بفارسی خوش طبع **صغری** بفتح اول سکون دوم با فضا
 و کسر سین مملو و سکون تختانی معروف یعنی طرافت بوعبی فاح کبر میم و در آن مجعده با الف و خای مملو و فکا ته بضم فا گویند و نیز حاصل مصدر خندان
 بوعبی فحک بکسر ضا و مجعده سکون حا مملو و کاف و در آخر و بفارسی خنده گویند **صغری** **من** بکسر کاف کسی در پرده طرافت شمر کند بوعبی از آن فحک بفتح
 شمر فحی گویند و آن کس را شمر ظریف و الدبر وی گوید **صغری** برین به بند و کشاد شمر ظریفی باز به ره سوال به بست و در جواب به بست
صغری بفتح اول سکون دوم مخفی و سکون سین مملو و تختانی با الف رسیده و افزاری که بان گشت در و مکنند بوعبی از آن فحک بکسر میم و سکون
 نو ن و فتح میم و دلام در آخر و محط بکسر میم و سکون حا مملو و فتح طای مملو و با موحده و در آخر و محضال بکسر میم و سکون خای مجعده و صا و مملو با الف
 و دلام در آخر و محضد بکسر میم و سکون حا مملو و فتح صا و مملو و ال مملو و در آخر و مصرم بکسر میم و سکون صا و مملو و فتح رای مملو و میم و در آخر گویند و بفارسی
 و اس و اس کو یک بوعبی شول بکسر میم و سکون شین مجعده و فتح واو و دلام در آخر گویند و بفارسی و اس کاله سین مملو و کاف فارسی و اسغاله
 یعنی مجعده **صغری** **نا** بکسر اول سکون دوم و کسر با و نو ن اول با الف رسیده و نو ن دوم با الف کشیده و او اگر نو ن اسپ بفتح صیل بفتح
 مملو و کسر با و سکون تختانی و دلام در آخر گویند و بفارسی شیشه و شنبه کردن مهمل الفرس را باب ضرب منع فعل از آن و مهمل بر وزن غراب و صیل
 بر وزن امیر و صیل بهزه و از اسپ گویند و بفارسی شیشه بکسر شین مجعده و شنبه باب با و با و **صغری** بفتح اول دوم و مخفف
 با الف رسیده و بهزه و در آخر و لغت عربیت یعنی چو در صحت الهواء مملو و ما بین السماء و الارض و الجمع الایهیه یعنی باد خیز خورش
 و در پار و می هندی و فارسی بالقصر یعنی ریج مستحکم مولوی جائے گوید **صغری** با و با و میم آرزوست و جلوه سر و
 و **صغری** آرزوست و بهزه و شنبه و با و هر صورتی میباید که بان کو دکان را ترسانند بوعبی از آن فحک بفتح ضا و مجعده میم و بای موحده

محول و نخی طبعید ن بر طبع حقان البحر یک گویند محولی **محول** چنان بفتح اول سکون دوم و کسر لام و سکون تحتی
 بمحول بکار آید و چنان صبیح جیم فارسی سکون لام نون با الف رسیده است بهر سه تعلق بر بیون بفتح با و سکون او و نون در آخر
 در حدیث صفت پیغمبر خدایت علیه السلام است می بقوا یعنی نبر می آید می نعتی در و و می کشی الموحی آمده و آن تصغیر بقوا تا آیتش محول
 در اساس است روق مشیه و آشتی مشیا سلا و بفارسی قدیم کشیدن یا کشیدن میگویند و بفتح اول سکون هم و ضای نون فتح تایی بند
 مخلوط التلفظ بهامضی یک طبع باز و طبع دوان بجز آنکه شفته بفتح شین مجر و فادان و در آخر گویند شفاة با کسر جمع آن بفارسی لب لب شتر را
 بعربی شفر کبریم و سکون شین مجر و فتح فادان و در آخر گویند و لب سب است و در آخر بفتح جیم و سکون کاه و فتح فادان و تاد و در آخر گویند
 و لب کاه و گوشت و آب و رفته کبریم و فتح کاه و میم شد و تاد و در آخر و میم شد و تاد و در آخر گویند و لب ننگان ننگان
 بفتح خای مجر و سکون طای میم و در آخر گویند و لب سب است و لبیل کبریم بای موده و سکون را میم و در طای میم و سکون تحتی و لام در آخر
 و لب نوک را فطیقه بکار و سکون نون و کسر طای میم و سکون تحتی و فتح سین میم و تاد و در آخر گویند چنانکه ابو نصر و ثعلبی گفته اند
 چنانچه اول معلوم و چنان بفتح جیم فارسی بای موده یا الف نون یا الف لب کبریم از غضب جز آن بعربی بغض یعنی مهر و بکار آید
 بر وزن تغیل گویند فلان بغض شد یعنی بغض و کینه و کسر الف لب کبریم از غضب یعنی لب از شتم کردن میگویند کما اول معلوم و کما بفتح کاف تاد
 و تایی سندی با الف رسیده کسی که لبش شکافته باشد لب کرب بریش شکافته باشد بعربی آنرا علم بفتح میم و سکون عین میم و فتح لام میم
 آخر گویند و اگر لب برین شکافته باشد فاعل بفتح میم و سکون فادان و در آخر گویند و اگر بر لب شکاف داشته باشد آنرا اخرم بفتح میم
 و سکون شین مجر و فتح راس میم و در آخر گویند و بفارسی شک لب کفیه لب و کفیه لب گویند میم و لب بفتح اول سکون دوم و مجهول نون
 و فتح تایی سندی مخلوط التلفظ بهام و سکون لام کسی که لبش سبط و کلان بود بجز آنرا بر طام کبریم بای موده و سکون را میم و طام میم و لب
 و میم و در طال بلای میم و شفا میم یعنی شین مجر و فادان یا الف و کسر و تحتی شد و در آخر گویند و بفارسی لحن بفتح لام و سکون فادان
 و فتح جیم و سکون نون گویند **باب** یا بای یا یی تحتانی **ب** میم **ا** بکر اول سکون دوم معروف و میم و راس سندی با الف رسیده
 کسی که خضیه اش بریده باشد بعربی آنرا محبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موده و سکون واد و بای موده دوم و در آخر و ضی بفتح
 خای میم و کسر و مهر و تحتی شد و و ضی بر وزن مری گویند و بفارسی اخت بفتح الف و سکون خای میم **ب** میم **ا** بکر اول و
 سکون دوم معروف و راس میم با الف رسیده و بر سبب بحر بعربی آنرا ماس میم با الف رسیده و در آخر گویند و فارسیان حرف توفیعا
 بجز و کمر گمان برده اند لهذا در کلام خود با حرف توفیعا می آرند و چنان بباب فرنگی بسین نکته مطلع نشود اند لغت فارسی دانسته اند که
 ابو علی سینا در کتاب قانون در حرف الف میگوید یعنی گویند که مبوب این است که لغت الماس ذکر کرده شود و حرف بیس لیکل با درین باب ذکر
 کرده پس شین آن با الف لام می گویند که ذکر کردن نیم نون یعنی را با حفظ مبوب لالت بدان دارد که الف و لام را حرف اصلی شمرده است

گمان می برند که یتیم کو کی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد و این خلاف تحقیق است و تحقیق آن است که یتیم از مردم کو کی را گویند که
پدرش مرده باشد خدایت از بهانه پدرش مرده باشد از مرغان بچه که پدرش مرده باشد پس هرگاه که کو کی بالغ شود و از
یتیم می گویند باب یای تختانی با او دیو می نه منسوب بپوم آنچه هر روز می نویسد و او را می خواند و یای تختانی با او
و فتح و او را در آخر دیو ام کبر تختانی بر وزن کتاب گویند لغت فارسی روزانه در روزیانه و روزیانه گویند باب یای تختانی با او
یسان لغت اول و دوم بالفت و نون غنه در آخر کلمه اشاره است برای قریب بعرضه بنام لغت و در میان گویند و لغت فارسی اینجا نیز آنرا
تیسری من الکلام و الحمد لله علی الاختتام و کان الفراغ من التمام فی السالین شهر رجب سنه ثلث و خمسمین و مائین و الف
من بحمد و فیض البشیر صلی الله علیه و اله و صبحه ما نبیت النجم و الشجره هـ

خاتمه

انفس الغالیس محمد بن آفرنده است که زبان ضعیف البیان را بر کس لغات مختلفه متصرف کردنش بقدرت کامله اش من مان
قاصع است احسن الحسب لغت آن منتخب جمیع کاینات است که بر این باغ بدیش راه یافتن و از گنجینه ضلالت بر هدایت تامله اش
دلیل صاطع است از بحر موج شنایش مخرب آب بر روی کار و از سراج انوار حدیثش زبان بردن بیابانها را صنعت صانع تحقیق بان را
مفتاح سخن را مخزن سرار که در وضع کلام بهر نظام آن فصیح العرب اعجم از موهبه لطیفه گوئی و این ابراهیم شاعر کرد بهانا
حکیمیکه عالم کن آفرید زبان آفرید سخن آفرید زبان را فروزنده را کرد و بهر کس در سامعه بار کرد و بهر کس سینه پر ساخته
بنامی جهالت بر انداخته اما بعد درین مان بهایون در در کار میون کتاب لطائف الکی و فیضه بلاغت امین هندی بان
و فارسی ناشناسان را از بلعیر تله و فارسی دانایان و از عربی ناآشنایان را از قوس مبدای لغات لطافت آیات غنی
غالیس لغات من تالیف تحقیق المحل و قیقه شناس فضل مطلق العلوم العالیه مسیح الفنون الکامله نه الفصاحت و
وسل البلاغت در فن عبارت آمائی نامی و گرامی مولوی اوصد الدین لکهنوی بکرم خواب قاضی نامدار و الا تبار قاضی کتاب
و در جات شریف و درایت مسیح البحار در یاد دله و فیض رسا نه منظر سخاوت و قدر دانسته مشهور ریز و یک
دو در جات شریف و درایت مسیح البحار در یاد دله و فیض رسا نه منظر سخاوت و قدر دانسته مشهور ریز و یک
و منظر بجهل مولوی محمد مسیح بکرم خواب قاضی نامدار و الا تبار قاضی کتاب
پسند طبع آمد فقط

